Simorghi / سیمرغی
edition farangis



Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 2, Nr. 3, Februar 2021. Creative reason as the basis in Iranian philosophy 13 - 17.*



Creative reason as the basis in Iranian philosophy 13 - 17

منوچهر جمالی :

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد یکـم ، ۱۲ - ۱۷

منوچهر جمالی

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد یکـم - 13

روشنگر، درفرهنگ ایران، کیست ؟

انسانِ کلیدی ، درگرم کردنست که درهارامیگشایـد

<u>« پـهلـوان » : شـعـلـه ِ روشـنـی بـخـش</u>

چرا،رستم،جهان پهلوان ایران «کلـیـدِ چـشـم گشـا» نیزهست ؟

چرا ، خدای ایران ، « گـرمابـهِ گیتی » هست ؟

گرمابه دهر، جان فزابود   زیرا که دراو، پری ما بود

مولوی بلخی

روشنی ، در فرهنگ ایران ،**« پرتـوی»**است که **می تابد** . ولی **« پرتو »** ، **پخش شدن ِ گرمای شعله است** . این **اولویت گرمی برروشنی** ، و این پیدایش روشنی ازگرمی ، شاخصـهِ پدیده های روشنی و بینش و اندیشیدن درفرهنگ

ایران هستند . کلید سراسر بندها بودن نیزبا گرمائی که میگشاید و روشن میکند کار دارد .

چرا درچامه فردوسی میآید که « مردم ، کلید سراسر بندها » هست ، وآن را شاخصهِ خرد انسان به تنهائی نمیداند ؟ بلکه **سراپای هستی انسان، چنین کلیدی شمرده میشود . خرد ، درفرهنگ ایران ، درسرنیست ، بلکه درسراپای هستی انسان،** مانند پا درکالبد کفش (تن) جا دارد . انسان، باسراپای تنش میاندیشد. انسان ، با دست وپا و معدهِ گوارنده و اندام زایشی و دل و جگر و مغز و زبان و بینی و ریه اش ... میاندیشد . **خرد درسراپای تن انسان ، پخش است** . این مفهوم « خرد » ، محتوای این معنای سیاسی و اجتماعی نیزهست که **هنگامی یک جامعه ، خردمند است که همه افراد آن اجتماع باهم بیندیشند** ، و درحل مشکلات اجتماعی و اقتصادی و حقوقی وسیاسی ودینی ، انباز باشند. خرد ، فقط درسر، که حکومتگران باشند ، نیست . انسان ، با تمامیت تنش ، کلید گشودن درهای بسته است . آنچه درهای بسته را میگشاید ، « پرتوparthaaw و تابش » یا به عبارتی دیگر « گرمی و روشنی باهمست » . جان ، تخم آتش (تخم ارتا) است ، و این پرتو وتابش این آتش جان (زندگی) است که دانائیهای حواس یا خرد میشوند، که طبعا **روشن وگرم** هستند . مولوی میگوید :

پرتو روحست : نطق وچشم و گوش **پرتو آتش بود درآب جوش**

آنچنانک **پرتو جان ، برتنست** پرتو **« ابدال »** ، برجان منست

پرتو(پر+ تاو) روشنی گرماست ، و این شعله آتش است که دانائی و روشنی را میجوشاند و میآفریند . این اصطلاح « پرتو = par-thaaw» درسغدی ، معنای « **شعله آتش** » راهم دارد . « تاو thaaw» که همان « تف و تپtap و تب وتاب » باشد ، گرمی آتش است . عطار درالهی نامه خود ، داستانی از« **سرتاپک** هندی » میآورد که صندوقی دارد و درآن صندوق « افسونِ احضارکردن پری یا پریخوانی » هست و شاگردش ، نهانی این صندوق را میگشاید و با پی بردن به راز، پری را فرامیخواند و درست **این پری ، همان « زن زیبا هست که همچند همه زیبایان ، زیباست** ، که در هادخت نسک اوستا میشناسیم ، که درواقع « بینش حقیقی انسان » میباشد ، وآن را ، « دین » میخوانده اند . دین ، به معنای اصل زیبائی و بزرگی و نیکی هست که سیمرغ (

ارتا= تخم آتش یا جان یا عنصرنخستین) میباشد، ودرهرانسانی ، موجود است ، با آنکه انسان ، اورا نمیشناسد ، ولی اورا دوست میدارد .

مسئله بنیادی هرانسانی ، یافتن کلید برای گشودن صندوق هستی خود هست که درآن « ارتا » ، اصل زیبائی نهفته است که اگر فرد انسان اورا ببیند ، اورا ازته دل ، دوست میدارد . البته این معنا را یزدانشناسی زرتشتی ، دراین سرود زنخدائی ، مسخ و تحریف کرده است ، و دین را فقط « مجموعه اعمالی میداند که انسان طبق فرمانهای اهورامزدای زرتشت » انجام میدهد . چرا عطار، دارنده این صندوق را ، سرتاپک می نامد ؟ چون « تاپک » به معنای « اجاق وکانون آتش » است و **« سرتاپک » به معنای « نخستین وبرترین سرچشمه آتش یا گرمی » است ، که کسی جز ارتا یا سیمرغ نیست** . دربخش چهارم بندهش، میتوان یافت که بنکده گرمی که رپیتاوین است، همان ارتا واهیشت یا ارتای خوشه است. ارتای خوشه درفرودآمدن وافشانده شدن، رپیتاوین نامیده شد است.

گرمای آتش ، درپیرامونش پخش میشود . گرما، هدایت کرده میشود ، جریان می یابد ، خود را میگسترد و منتشرمیسازد و میپراکند ومتصل میکند . **«پراکندن** » نیز ، دراصل به معنای « کاشتن تخم » است . **ایرانیان ، خدا را چنین « اصل گرمایِ خود- گسترنده » میدانستند** . خدا ، پرتو است ، یا بسخنی دیگر،« گرمای خود- گستر»، «گرمای فراگیر» است . ازاین رو اشکانی ها خود را به چنین خدائی نسبت میدادند و خود را « Parthawa » مینامیدند که سپس تبدیل به « پهلو و پهلوی » شده است . این واژه ، اینهمانی با واژه « پرتو parthaaw » دارد . آنها خود را « شعله یا گرمای ارتا یا سیمرغ » میدانستند . **« پهلوان** » نیز اصطلاحی برای کسی میباشد که **« پخش کننده گرمی سیمرغ یا ارتا بُن جهان» هست** .

این گرما هست که درگستردن همه را گِرد هم میآورد و همه را زنده وشاد میکند . ازاین رو به « شهر» ، « پهلو » میگفتند . **شهر، پیکریابی اصل گرمی هست** . این **گرمی جانهای مردمان هست که « شهرسازو اجتماعساز» است** . سیمرغ یا ارتا ، خودش را که جانان و اصل گرمیست در همه میگسترد . اینست که درسغدی « parthwaay-aat= pari thwayaa » به معنای منتشرکردن و گسترش دادن است . پیشوند « پری » معنای « پیرامون » را دارد . اصل گرمی

که ارتا هست ، درپیرامون یافتن ، پیدایش می یابد . همین مفهوم است که در شعر مولوی در اصطلاح « **ابدال** » بازتابیده شده است :

آنچنانک پرتو جان ، برتنست   پرتو « ابدال » برجان منست

درآغاز دیده میشود که آب جوش ، پرتو آتش است . سپس همان مفهوم آتش جان درفرهنگ ایران که درسراسرتن ، می تابد تکرارمیشود ، و آنگاه اصطلاح **« ابدال » میآید که بدون شک ، سبکشده واژه « اواتار= افتار» میباشد که فرود آمدن و تشخص یابی این آتش خدا باشد** . « ابدال » ، همان واژه سانسکریت « اوا تار» میباشد که « تشخص یابی گوهرخدا درگیتی درانسانها » میباشد ، و به شکل « افتال و افتار» نیز، باقی مانده است که پراکنده وافشانده شدن تخمهای جان باشد . آتش جان ، درپهلوی ، « فرن + **افتار**» نامیده میشود ، و « افتار» که « اواتار» باشد ، نزول وتحول گوهرخدا به اشخاص است . فرن ، یا پرانه، اینهمانی با « ارتا » دارد .پسوند آن که « افتار= اواتار» باشد ، به صورت « ابدال » درآمده است ، و همان « پرتویا تابش آتش جان ، یا ارتا یا سیمرغ » هست که درانسان، صورت و تشخص می یابد . البته **هرانسانی ، « ابدال » یا تخم آتشِ ارتای خوشه هست** ، فقط دریکی ، این ویژگی ، برجسته تر است و دردیگری ، تاریکترو پوشیده تر و نهفته تر . این اتصال و امتزاج گرمی و روشنی ، بنیاد پدیده زندگی یا جان درفرهنگ ایرانست . این گرمیست که سرایت میکند و ازهم بریدگی را نمی پذیرد و متصل میکند . زنده ، گرمست . **سیمرغ درواقع « آب گرم » است ، چون ابرسیاهیست که جفت آذرخش است** . ابر(آب + ور= زهدان آب) و برق (آتش) باهم ، همان ترکیب « **گرمی و خویدی** » است که گوهرخدای ایرانست و حتا اهورامزدا نیز دربندهشن ، چنین گوهری دارد . درداستانهای عطار درشکل « **برخ اسود** » دربرابرموسی پدیدارمیشود . اوکسیست که میتواند خدا را بخنداندوباران را بباراند.آذرخش که ویژگی ابرسیاه یا سیمرغست ، درفرهنگ ایران ، خندانست . **سیمرغ یاارتا ، خضرخندانست** .

دربندهش بخش چهارم(پاره 38) دیده میشود که رپیتاوین به همکاری با ارتای خوشه (اردیبهشت) گماشته شده است . این روایت زرتشتی، از تحول یافتن یا دگردیسی « ارتا » به « رپیتاوین » است . ارتا که کانون آتشها (خوشه) است

درفرود آمدن ، صورت « رپیتاوین » به خود میگیرد .« **ارتا » در روند فرود آمدن (فرن – افتار) و درروند فراز رفتن باز به آسمان ،« رپیتاوین» نامیده میشود** . یزدانشناسی زرتشتی ، این مطلب را خاموش میگذارد . رپیتاوین ، چنانکه نامش گواه برآنست ، اصل گرمی وخویدی (گرمی وتری) است . ارتا درصورت رپیتاوین فرود میآید و در زمین فرو میرود و زمین را آبستن میکند. دربخش دهم بندهش پاره 159 دیده میشود که « ماه دی ، روز آذر، آتش افروزند و نشان کنند که زمستان آمد. بدان پنج ماه که آب چشمه ، همه گرم است ، زیرا **رپیهوین آنجارا به گرمی و خویدی دارد** » .

آنگاه در **نخستین روز سال که «خرّم روز»** باشد و زرتشتیان هرمزد روز مینامند ، رپیهوین از زیر زمین و ازچشمه ها و ریشه های درختان به فراز زمین و برسردرختان میآید و باز به آسمان میرود. دربخش یازدهم پاره 160 میآید که : « چون ماه فروردین روز هرمزد شود تا بستان ازبنکده خویش درآید ، نیروو پادشائی پذیرد . رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و بر ِ درختان را رساند » . **بنکده تابستان (تاب = تاو) همان رپیتاوین است که صورتیابی ارتا یا سیمرغ در فرود آمدن به زمین است** . رپیتاوین که دراصل « رپیتاو » است ، مرکب از سه بخش است 1- رپه 2- پیت 3- تاو میباشد . رپه ، خوشه پروین است که اینهمانی با ارتای خوشه دارد . پیت ، زهدان است که آبگاه هست و تاو ، همان آتش وگرمیست . این تاو دراصل « توا » است که نی باشد و نی ، اینهمانی با آتش داده میشد ، چنانکه « آتس = تشه » به معنای دوک یا دوخ یا نی است . پس **ارتا درفرود آمدن ِخوشه پروین است که آمیخته با « گرمی وخویدی = آب گرم » فرود میآید ، تا با زمین بیامیزد . خدا ، آب گرم میشود. خدا ، اصل آمیزش است . خدا آب گرم ، یا گرمابه گیتی است** . چرا؟ به اصطلاح مولوی : « زیراکه پری ما، درآن بود » . این خدا ، گواه برآنست که من آنجائی هستم که در گیتی چیزها باهم بیامیزند . خدا ، ازکسی عبادت کردن خود را نمیخواهد . هیچ چیزی درجهان خلق نشده است که الهی را عبادت کند ، بلکه **همه پدید آمده اند تا در آمیختن جانهاشان باهم ، خدا را تجربه کنند** . خدا ، تکلیف برای انسان معین نمیکند بلکه **خدا** ، **رسیدن به شادی درآمیزش انسانها باهم وبا پدیده هاست** . هنگامی تو ای انسان با همه خردها و با همه خدایان بیامیزی ، آنگاه من دراین آمیختن ها ، پیدایش می یابم . اینست که سیمرغ (ارتا

) خدائیست که نه رشک می برد و نه خشمگین میشود . خدائی نیست که خدای دیگررا نتواند تاب بیاورد . به عبارت دیگر، **خدا گرمابه هستی هست** . این اندیشه ، سایه گونه در اذهان میماند که درگرمابه ، پری هست . پری یا فری که به معنای دوستی و مهرهست نام سیمرغ بوده است .« زوش » نیز که نام دیگراوست ، به معنای « دوست و محبوبه » است . هنوز بیاد انوری هست که این صنم ، مشتری (خرّم = انهوما) میباشد :

گرمابه کام انوری بود امروز

کانجا صنمی چو مشتری بود امروز

گویند به گرمابه همه دیو بود   ما دیو ندیدیم ، پری بود امروز

گرمابه ، نیایشگاه وجشنگاه این خدا شمرده میشد و ازاین رو هم بر دروردی گرمابه وهم درجامه کن ،نقوش فرود آمدن این خدا را درگیتی وگرم کردن گیتی را با مهرخود رسم میکردند. سعدی گوید :

نه صورتیست مزخرف (مطلا) عبادت سعدی

چنانکه بر درگرمابه میکند نقاش

یا مولوی ، عالم را جامه کن گرمابه میداند ، که با دیدن نقوش پری ، میتوان پری یا سیمرغ را فراخواند . درگرمابه است که با دیدن این نقوش، خدا ، محبوبه انسان، فراخوانده میشود .

گرمابه روحانی ، آوخ چه پریخوانست

وین عالم گورستان ، چون « جامه کنان » گشته

ازآنجا که نقشهای سیمرغ در جامه کن گرمابه بود ، جایگاه ازسرزنده وجوان شدن، ازسر به جان آمدن و به رقص آمدن شمرده میشد . مولوی میداند که پری در گرمابه دهر است و به همین علت ، دهر، جانفزاست :

گرمابه دهر ، جانفزا بود   زیرا که دراو پری مابود

ولی برای سازگاری با شیوه تفکر اسلامی ، اورا « گرمابه بان» نیزمیخواند . دراین غزلش میتوان هنگامه شگفت انگیزِ ورود این گرمابه بان را به گرمابه دید که چه گشایشی درهمه پدید میآورد .

طرفه گرمابه بانی ، کو زخلوت برآید

نقش گرمابه یک یک ، در سجود اندر آید

نقشهای فسرده ، بیخبروار مرده

زانعکاسات چشمش ، چشمشان عبهر(نرگس) آید

نقش گرمابه بینی ، هریکی مست و رقصان

چون معاشر، گه گه ، در می احمر آید

برشده بانگ ونعره ، صحن گرمابه زیشان

کزهیاهو و غلغل ، غره (اول) محشرآید

نفشها یکدگررا ، جانب خویش خوانند

نقش ازآن گوشه خندان ، سوی این دیگرآید

لیک گرمابه بان صورتی در نیابد

گرچه صورت زجُستن ، درکر و فر آید

گـلـش هرضمیری ، از رُخــش ، پـُر گل آید

دامن هرفقیری ، ازکفش ، پـُر زر آید

دار زنبیل پیشش ، « تا کند پُر زخویشش »

تا که زنبیل فقرت ، حسرت سنجرآید

بـرهد از بیش و زکم ، قاضی و مدّعی هم

چونکه آن ماه ، یکدم ، مست **درمحضرآید**

دربندهشن بخش سیزدهم (پاره 190) دیده میشود که دریای فراخکرت ، بنکده تابستان ، یا به عبارت دیگر، این دریا ، بنکده گرمی (تاو) هست . دریای فراخکرت که « وروکش » باشد ، دریائیست که درواقع افشره یا شیرابه همه جهان جانست ، و درمیان این دریاست که درخت همه تخمه (ون هرویسپ تخم) روئیده است که برفرازش سیمرغ ، خوشه همه تخمها نشسته است .

پس **درخت کل هستی در« گرمابه کیهانی » روئیده است** . ازاین گرمابه کیهانی ، کانالهای بیشماری، آب این گرمابه هستی را ، به همه تخمهای افشانده در زمین میرسانند، و مستقیما همه آنهارا آبیاری میکند، و انسان هم که « مردم = مر+ تخم » باشد ، ازاین تخمهاست . ازاین رو دیده میشود که درپاره بالا از بندهش میآید که **« جگر، چون دریای فراخکرت ، بنکده تابستان » است** . نام این کاریز دریای جان یا دریای سمندر، به هرانسانی ، « **فرهنگ**» است . **فرهنگ، بیان اتصال بیواسطه خدا با انسانست** .گرمابهِ کل هستی ، در جگرهرفرد انسانی، سرباز میکند . بقول مولوی بدون کاربرد هیچ کلنگی (میتینی). این را « فقر» مینامیدند . اینست که درهمین بخش پاره 192 جگر(جی گر) را بُنکده خون میخواند . پس خون درهرانسانی که اصل زندگی (جی= ژی) است، یکراست ازدریای سیمرغ درانسان سرازیر میشود . جگرو دل که درپهلوی« ارد=ارتا» نامیده میشوند باهم خوشه پروین بشمارمیآیند . خون جگر(بهمن) رادل که ارتا (سیمرغ یا هما) باشد، به سراسرتن میرساند . رگها که « راهو» نیز نامیده میشوند ، درسجستانی به قول ابوریحان بیرونی ، نام ماه دوم « ارتای خوشه= اردیبهشت » بوده است . در پاره 192 بخش سیزدهم میآید که « مردم را نیز خون درتن که کده به جگراست هر **بامداد** ازجگر به مغزسربرآید » . و **ازپیوند خون گرم سیمرغی – بهمنی جگرودل با مغزهست که خرد ، ازحواس پیدایش می یابند** . شعله های گرمای خون ، از روزنه های حواس ، به فراسو می « تابند » و پرتو خود را به همه پدیده ها میاندازند و آنهارا روشن وگرم میکنند . اینست که **درفرهنگ ایران ،1- جگر و2-دل و3- مغز باهم سه تا یکتا درپیدایش و تابش روشنی هستند** . خون گرم جگرودل ، درروشنائی هربینشی، حضور دارند . خون گرم که درسانسکریت « جیو » نامیده میشود ،معنای « جان وزندگی را نیز دارد . اینست که **بینش زنده یا خرد زنده درفرهنگ ایران** ،

همیشه پیوند « جگر و دل و مغز» باهم میباشند . بنکده گرمی درتن انسان ، جگر است که دراصل « جی + گر» میباشد و درواژه « جی » هم برآیند یوغ و اتصال ، وهم برآیند « زندگی » (هردو معنا را دارد) هست . جگر، اینهمانی با « بهمن » دارد، و دل که خون فراجوشیده ازجگررا پخش میکند و به همه تن ومغزمیرساند ، درپهلوی « ارد » خوانده میشود که ارتا (سیمرغ = هما = عنقا) باشد واین خون گرم ، درمغز، به روزنه های چشم و سایرحواس رسانیده میشود که این گرمی در روشنی درهمه بینشهای حواس است که میگشایند و بازمیکنند .

ابوریحان درالتفهیم ، زُهره و مریخ را که « رام و بهرام » باشند در جگر، انبازهم میداند که چهره پیدایشیِ بهمن هستند . **« خرد » درفرهنگ اصیل ایران ، پیوند این سه اندام (جگرودل ومغز) باهم بوده اند ، چون گرمی وروشنی ازهم جدا ناپذیرند** .« گرمی بینش » را نمیشود ، به وام گرفت ، بلکه باید ازجان خود انسان، بیفروزد . **بینش وامی ، بی خون وبی زندگیست** . رستم نیز به هفت خوان آزمایش خود میرود ، تا راه به سرچشمه چنین بینشی بیابد ، و سرچشمهِ چنین بینشی را برای کیکاوس و سپاه ایران بیابد . او نباید آموزگارِ کاوس وسپاه ایران شود .کاوس و سپاه ایران ، دراثر « خارج شدن ازاندازه خود»، برغم آنکه زال زر آنها را ازچنین خونریزی،بازمیدارد،تجاوزبه خاک مازندران میکنند. درمازندران:

زن و کودک ومرد با دستوار

نمی یافت از تیغ او(کاوس) زینهار

همی سوخت و غارت همی کرد شهر بپالود برجای تریاک ، زهر

دراثراین سختدلیها و پرخاشگریها ، دیو سپید به فریاد مردمان آنجا میرسد وررویاروی کاوس ، میایستد

چو بگذشت شب ، روز نزدیک شد

جهانجوی را (کاوس) چشم تاریک شد

زلشگردوبهره شده تیره چشم سرنامداران او پر زخشم...

همه پهلوانان ایران سپاه   نه خورشید بینند روشن ، نه ماه

دراثرخشم و بی اندازه شوی شاه وسپاه ایران، چشمان همه تیره میشود . به عبارت دیگر، خردشان ازکارمیافتد، و بینش اصیلِ خود را از دست میدهند. اکنون ، رستم باید به یاری این « چشم بسته شده گان » برسد . خردهای شاه وسپاهیان که نگهبانان ایران هستند ، تیره وتارشده است و نمیتوانند از بُن جان خود بیندیشند.

اینست که رستم برای رهاساختن نگهبانان ایران ازاین تیره روزی، با پیروزی بر« دیوسپید» ، ازجگرودل ومغز او، سه قطره خون میگیرد ، و این خون رادرچشم سپاهیان وشاه ایران میچکاند:کاوس به رستم میگوید :

کنون خونش آور تو درچشم من   همان نیز درچشم آن انجمن

مگربازبینیم دیدارتو   که بادا جهان آفرین یار تو

بچشمش چواندرکشیدند خون   شد آن دیده تیره ، خورشید گون

با خونِ جگرو دل و مغز دیو سپید ، توتیای چشم شاه وسپاه ایران را فراهم میآورد و چشمان آنهارا مانند خورشید ازنو میگشاید . بینش زنده و گرم را از دشمن میگیرد ، و با چنان بینشی ، چشمها را خورشید گونه میسازد . **دردشمن هم ، سرچشمه بینش هست** . گرمی و خویدی (تری) ، چشمهای تیره را ازسر میگشاید .

سه چکه خونِ گرم که اصل زندگیست ، تخم چشم را آب میدهد، و ازآن ، چشم رامیگشاید . خورشید گونه شدن چشم، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه دربندهشن (بخش چهارم) چشم انسان با خورشید، اینهمانی داده میشود . ابوریحان بیرونی درالتفهیم ، چشم راست را باخورشید، وچشم چپ را با ماه اینهمانی میدهد . دربندهشن، بخش سیزدهم دوچشمان ، ماه و خورشیدند . خورشید درفرهنگ ارتائی- زنخدائی ، ازماه زاده میشد ، و هردو، دوچهره جفتِ سیمرغ شمرده میشدند . خورشید در ادبیات ایران، سیمرغ آتشین پرخوانده میشود . در اذهان مردم نیز تا کنون خورشید،« **خورشید خانم** » باقی مانده است . ولی میترائیسم و یزدانشناسی زرتشتی ، خورشید را از مهر، جدا کرده و اورا نرینه ساختند . **دراصل ، مهر، همان خورشید و همان سیمرغ آتشین پر بود** . به عبارت دیگر

دراین تصویر،« بینش» ، از« گرمی که مهرباشد » جدا ناپذیراست . ودرست **چنین بینش ِ گرمی را ، بُـنمـایـه حکومت وشاهی میدانستند** . درقصیده ای از عبید زاکان این اندیشه که بنیاد فرهنگ سیاسی مردم ایران بوده است بخوبی باقی مانده است .

سریرگاه چهارم که « جای پادشه است »

تهی ز والی وخالی زپادشه دیدم

ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا

فزون زقیصر و فغفور و هرمز و دارا

فرازآن ، صنمی با هزار غنج و دلال

چودلبران دلاویزو لعبتان خطا

گهی بزخمه سحرآفرین زدی رگ چنگ

گهی گرفته بردست ساغرصهبا

جایگاه شاه ، ولی تهی ازشاه بودن ، بیان حکومتی بی کاربرد قهروخشونت و پرخاش و ستیهندگیست . گرمی مهر، در نوازندگی و در باده پیمائی (سافی بودن) بیان کرده میشود.همچنین عطار درمصیبت نامه، چنین تصویری ازآفتاب میکند

ای بفیض وروشنی برده سبق   بوده بر چارم سما زرین طبق

گرم کردی « ذات ذریات » را   عاشقی آموختی ذرات را

گر نه ای سلطان، علم چون میزنی

کوس زرین صبحدم چون میزنی

هست انگشتیت درهرروزنی   ذره ذره دیده ای ، چون روشنی

پرتو، با انگشت ، اینهمانی داده میشود که مانند کلید دررا میگشاید

تو به حق چشم وچراغ عالمی   این جهان را وان جهان را محرمی

گاه سنگ ازفیض گوهرمیکنی   گاه مس بی کیمیا زرمیکنی

اینکه رستم با خون گرم ازجگرودل ومغز، چشم شاه وسپاه ایران را خورشید گونه میسازد ، نشان میدهد که اینان با چه بینش زاده ازجانشان باید به مردم خود و به دشمن بنگرند ، تا باهمه پیوند زنده و گرم یابند . بقول مولوی

یک دسته کلید است بزیربغل عشق   ازبهرگشائیدن ابواب رسیده

چوآفتاب شدم آتش و زگرمی دل

چو ذره ها همه رامست وعشقبازکنم

زآفتاب خرد گرچه پشت من گرمست

برای سایه نشینان ، چو خیمه برپایم

این تصویرازخورشیدِ سیمرغی-زنخدائی (مهر) ، به کلی با تصویر خورشید درمیترائیسم فرق دارد، که ویژگیهایش یکی تیغ برنده (شمشیر) است و با «شیردرنده» اینهمانی داده میشود، که از دهانش ، آتش سوزنده بیرون میریزد . این دوتصویر، نماد دو آرمان گوناگون از دوگونه حکومت و جامعه هست . گرما درجهان بینی این فرهنگ ، گرمای ناسوزیست که درگرمابه برترین نماد خود را داشته است . ازاین رو نیزهست که درشاهنامه ساختن گرمابه ، به نخستین انسان فرهنگ سیمرغی- ارتائی یا سیاوش نسبت داده شده است . جم

بسنگ وبه گچ دیو دیوارکرد   نخست از بُرش، هندسی کار کرد

چو گرمابه و کاخهای بلند   چو ایوان که باشد پناه از گزند

سیاوش که درغربت ، با سیاوشگرد ، شهرآرمانی خود را میسازد :

همه شهر، گرمابه و رود وجوی   به هربرزنی آتش و رنگ وبوی

حافظ شیرازی ، شرط دوستی را این میداند که انسان در خانه و درگرمابه و درگلستان ، همراه وهمدم دوستش باشد .

اگر رفیق شفیقی ، درست پیمان باش

حریف خانه و گرمابه وگلستان باش

دراثرپیوند گرمابه با این فرهنگ بود که گرمابه، جایگاه آفرینش نقشهای زیبا شده بود، که هنوزردپای آن درادبیات ایران زنده باقی مانده است . **رپیتاوین که بُن گرمی وخویدی هست ، در نیمروز، که هنگام گرمی است، جهان را میآفریند** . سپس نام رپیتاوین که همان ارتا میباشد ، نام این گاه روزمیشود، ودر یزدانشناسی زرتشتی ، درست اهورامزدا وشش امشاسپندان باهم ، درهمین گاه گرم نیمروزی که گاه رپیتاوین ، باشد جهان را میآفرینند .

همین مفهوم « آفرینش درنیمروز که درگرما و با گرما » باشد ، آرمان نیتچه درکتاب « چنین گفت زرتشت » میشود . **آفرینش جهان درزمانی که ازآن خدای رپیتاوین یا ارتا هست ، وارتا خودش ، همین گرمی هست ، غایت و گوهر زندگی اجتماعی و انسانی را معین میسازد .**

درفرهنگ ایران،خـردِ انسان
اصل فـردیّت هرانسانی است

هرانسانی، سروش ورشن ِفـردی خودش را دارد
رَشـنrashn =« اصل اندازه» درفطرت انسانست
سروش ورشن، دورویه ِخرد، درفطرتِ انسانند

سروش ، خردِ کلیدی وپیشروِانسانست
رشن، ترازوی داد آفرین ِانسانست

چرا درفرهنگ ایران،انسان،جوان است؟

چرا درفرهنگ ایران، فطرتِ انسان،

رادی(ارتائی) یعنی جوانمردیست؟

انسان، گیتی را باخردش ، نظم میدهد

وروشن میکند،چون جوانمرد است

« کمال » در فرهنگ ارتائی ایران ، « تخم » هست . به عبارت دیگر، اصل همه انسانها ، تخم ، یا کمال هست . انسان که مردم (مر+تخم) باشد ، تخمِ آفریننده هست. نامهای دیگر تخم ، چیتره ، بزر (بازراک= جفت بهم بسته) ، دانه (= دوانه) ، توا=tva ، میباشد . انسان ، مردم = مر+ تخم ، یعنی « اصلِ جفتِ به هم چسبیده یا آفریننده » است . چرا تخم ، کمال شمرده میشد ؟ چون **تخم ، ازسوئی اوج پیدایش و روشنائی و بینش است، و همزمان با آن ازسوئی دیگر، اوج تاریکی (توم= تاریکی) و نهفتگی و جستجووآزمایش و نوآفرینی است** . تخم یاکمال ، هم هسته وبَرو سر است، و هم بُن وبیخ وتـه . این مفهوم کمال ، بکلی با دین زرتشتی و سایر ادیان نوری، فرق کلی دارد . دین زرتشتی ، « **روشنی اَسر را**، که روشنی بی سر، یا روشنی بی آغازوبی انجام ، یا روشنی بیکران ومطلق » باشد، **کمال میداند** که جایگاه اهورامزدای زرتشت است .

دراین « روشنی و بینش بیکران» اهورامزدای زرتشت ، جائی برای تاریکی و نهفتگی و جستجو وآزمایش واندیشیدن نیست ، وکاملا برضد تاریکی ونهفتگی وجستجووآزمایش وچون وچرا هست . ازاین پس ، نیروی آفرینندگی درخودِ روشنی و بینش و دانش و آگاهیست . ولی درفرهنگ ارتائی ، گوهرانسان (مردم = مر+ تخم) چنانچه ازخود نام « مردم » میتوان شناخت ، **آمیغِ جداناپذیر « بینش» با « جستجو » ، یا « دانش» با «آزمایش » ، یا « روشنی» با «تاریکی » به کردار دو نیروی مثبت با هم است و این کمال هست ، نه ضعف وناتوانی وسستی** . در رسیدن به« دانش » ، به «مجهول و نادانی

وسردرگمی هم» میرسد که آفریننده است وازاین رو، کمال میباشد، چون اصل جنبش است ، و جنبش ، شادی میباشد . درچنین تصویری ازانسان و ازخدا (چون خدا یا ارتا هم ، هوچیتره = تخم نیک است)، **در رسیدن به اوج معرفت ، همزمان نیز به اوج تاریکی و نهفتگی و مجهولیت میرسد، که انسان را به جستجوو ازمایش و آفریدن ازنو میکشاند.** تخم، همیشه جفت = چیتره = بزر= دوانه = منتار(منتره ، کلندر) میماند. انسان ، همیشه کلید وقفل ، « آستانه در، بینش وجویندگی باهم است . همیشه « دو وَره = دو رویه = در» باهمست . همیشه ، کشش با جستجو است . **انسان، همیشه میجوید، چون همیشه کشیده میشود** . در ِبسته ، انسان را کنجکاو و جوینده میسازد تا آن را بگشاید وروشن کند . انسان، همیشه در« جنبش شاد = رَخس (رقص) = روند تکوین یافتن » است . « ارتا » که « تخم آتش= آتش جان » یا بیخ انسان ، یا عنصرنخستین انسانست ، همیشه چنین جـُفتی میماند (رته = گردونه = راه) و هیچگاه ، « روشنی بیکران » یا « همه آگاهی ناب، بدون تاریکی» نمیگردد . **انسان، دری را نمیگشاید تا به جهانی وارد شود که سراسرش روشنی وحقیقت است** . چنین دری ، وجود ندارد و کلیدی برای چنین دری ، وجود ندارد . این تفاوت کلی ارتائیان(خرمدینان) با زرتشتیان هست . ازاین رو زرتشتیان ، همه خدایان یا ایزدان ایران را، « گماشته ِ» اهورامزداه(روشنی بیکران) میکنند ، و ویژگی تخمی و جفتی را ازهمه آنها میگیرند . آنها را روئیده از ارتا (جفت – گوهر-jut gohr) نمیدانند .

اهورامزداه ، دراصل ، نام خدای زرتشت نبوده است . زرتشت این نام را از دین پیشین مردم ایران گرفته است و به خدای خود داده است که به کلی گوهری متفاوت، حتا متضاد با خدای اصلی مردم درایران داشته است . این کاری متداول درادیان بوده است وهنوز نیز هست . ایرانیها نیز به « الله » ، « خدا » میگویند ، درحالیکه ، معنای واژه « خدا » که « آن چیزی هست که خودش ، خودش را میزاید » به کلی برضد « الله » است که « لم یلد ولم یولد» است .

برای ارتائیان وخرمدینان ، اهورامزداه ، همان ارتا(سیمرغ یاهما) بود . **اهورامزداه ، دراصل ، نام همان ارتا ، خدای ارتائیان بوده است** ، و سپس زرتشت ، تصویر دیگری از اهورا مزداه طرح کرده است، و نام همان خدای

پیشین را به خدای خود داده است . برای زرتشت ، اهورامزداه ، گوهری غیراز ارتا داشت (خوشه نبود) ، وجدا از ارتا بود، و چنانچه در بندهش میآید این ارتا هست هست که « خدائی » را به اهورامزدای زرتشت » میدهد . به عبارت دیگر، ازمقام خدائی که خود داشته ، استعفا میدهد و ازاین پس ازهمراهان و گماشتگان اهورامزدای زرتشت میگردد . **درفرهنگ ایران، خدای تازه وارد ، خدایان دیگر را نفی وطرد ونابودنمیکرد ، بلکه آنهارا نگاه میداشت و لی گماشته خود میکرد** . خدایان تازه ، همکاراو میشدند وبه فرمان او کارمیکردند ولی اصالت خود را از دست میدادند .

« مزداه » ، بهترین گواه بر اینست که نام سیمرغ بوده است . چون « مز، مس ، ماس ، ماز، ماد » همه نامهای ماه هستند که سیمرغست . **مز، یا ماه ، چون مجموعه همه تخمهای زندگانست ، اصل روشنی وتابندگیست و اینهمانی با چشم وخرد دارد و واژه مغز(= مز+ گا) نیز ازآن ساخته شده است** . پسوند « **داه** » یا « دهما، دهم » ، که نام خدای اشکانیان بوده است ، خدای روز 29 هرماهیست . خدای روز 29 (مرسپنتا) ، مبتکرو مبدع ونوآور شمرده میشود ، **اصل پیوند دادن** است ، و رام (خدای روز28) و بهرام (یا بهروز، خدای روزسی ام » را باهم پیوند میدهد، و ازآنها تخم نوینی میسازد که زمان و جهان تازه ازآن پیدایش می یابد . این تخم که « چیترآکات= چهرآزاد » یا« ساپیزه= سبزی » باشد ، اصل پیدایش زمان و جهان وروشنی و بینش ازنو هست .

باربد، دَستان یا لحن این روز را ، « **نیمروز**» مینامد که « اصل گرمی وخویدی » است و ریشه درختان وچشمه ها را در زمستان گرم میکند ، و روز نوروز، از زمین زاده میشود و بهار را میآورد و به آسمان میرود . این ازدید گاه آنها ، روند نو آفرینی جهان و زمان شمرده میشده است .

اینست که زرتشتی ها نام « مزدا » را که « مز+ داه » است ، سبک کرده ، و به « دانا » ترجمه میکنند، و اصالت سیمرغی= ارتائی آن را حذف میکنند، و به عمد ، آن را نادیدنی میسازند .

ماه ، درفرهنگ ارتائی ، خورشید یا آفتاب را میزاید . خورشید وآفتاب ، هردو، دوچهرهِ سیمرغ هستند . یک چشم انسان ، ماهست و چشم دیگرش ، خورشید . به عبارت دیگر، خرد انسان، هم درشب وهم درروز ، با روشنائی که ازآتشِ

جان خودش برمیآید ، همه پدیده ها را روشن میکند و میشناسد . به همین علت در درفش کاویان (درفش ِ گُش) ، ماه وخورشید باهمند ، و« **کاوه » نیز** ، **کسی جز خود سیمرغ نیست . درشاهنامه ، کاوه ازضحاک دادخواهی میکند که تو هیجده پسرمرا کشته ای . او وپسرانش باهم ، نوزده نفرند ، و روز نوزدهم هرماه ، روز سیمرغ (فروردین = ارتا فرورد) است** . ارتا یا سیمرغ ، که نام دیگرش « سرفراز» هست ، اصل سرکشی است . خورشید، فرشگرد ماه است. درنیمه شب ، گاهیست که ارتا و بهرام باهم همآغوش میشوند و درسحر، کودک جهان وزمان را که ازاین زناشوئی فراهم آمده ، سروش و رشن ، میزایانند .

تناظر ساختار انسان با ساختار ِ زمان و گیتی

شب هنگام که سه گاه 1- ایواره گاه و2- آبادیان گاه و3- اوشهین گاه باهمست ، همان « تخم انسان » است . همانسان که ازاین « تخم زمان وگیتی» ، که تاریکست ، روز و آفتاب میزاید و یا بیدارمیشود ، همانسان تخم انسان که بهره ای وجزوی ازاین تخم کلی هست ، دربامداد ، خون از جگرودل به مغزمیرسد و انسان ازخواب ، بیدارمیشود . این روند « به هوش آمدن یا بیدارشدن » ، اینهمانی با « خرد انسان » داده میشود .

خدایانی که باهم میآمیزند و تخم شب را فراهم میآورند ، رام + ارتا فرورد وبهرام + سروش ورشن هستند . سر ِ شب رام هست. این پنج خدا باهم ، تخم انسان نیزهستند . فطرت انسان نیز ازهمین پنج خدا باهم ترکیب شده است .« میان شب» یا **آبادیان گاه** ،ازآن ِ ارتافرورد و بهرامست که همان « صنم وبهروز» ، یا «گلچهره و اورنگ » باشد ، و سحروسپیده دم ، ازآن سروش و رشن است. همینگونه ، تخم انسان که« فطرت و یا طبیعت هرانسانی» باشد ، همبندی از این پنج خداهست . **فطرت یا طبیعت انسان را این پنج خدا باهم پدید میآورند** . « آتش جان » که درهرانسانی فرود میاید ،و خانه وجود انسان را میسازد ، وبه انسان ، صورت میدهد ، مرکب از این پنج خدا باهمست . **شناخت این پنج خدا ، شناخت فطرت یا طبیعت انسان هست ، چون انسان ازآنها ، سرشته شده است**

. نطفه پیدایش روز و گیتی ، با همآغوشی ارتا وبهرام ، پیدایش می یابد، و جنین وکودک میشود ، و سروش و رشن ، روزنه یا کانال (نای گذر= پاساژودهلیزو دالان) زایش این کودک روز و بیداری هستند . یا به سخنی دیگر، سروش و رشن ، ماما و دایهِ پیدایش جهان در روزهستند، و متناظر با آن ، ماما و دایه پیدایشِ« خرد» و« داد» و« بیداری »درجان انسان هستند ، تا نگهبان زندگی باشند . **هرانسانی (بستگی به نژاد وقومیت وجنسیت ومذهب ومسلک و رنگ پوست وطبقه ندارد) درطبیعتش ، سروش و رشنِ ویژه خودش را دارد . فرهنگ ایرانی ، فرهنگ مردمی وجهانیست ، نه ایدئولوژی ناسیونالیستی ونه نژادی و نه امتی و نه طبقاتی** . درطبیعت یا بُن هرانسانی ، این دو(سروش و رشن) باهم هستند . به عبارت دیگر، خرد که پیدایش یا زایش ماه درخورشید است ، دو رویه جفت باهم دارد . **سروش ، خرد کلیدی است ، و رشن ، خردِ سنجه ای و ترازوئیست** . سروش ، ویژگی کلید بودن انسان درخردش هست، و رشن ، ویژگیِ سنجه و ترازو واندازه بودنِ خردانسانست . **بیداری انسان ، عبارت ازگرفتن کلید گشایشِ همه بندها ازسروشِ خود هست که « پیشرو» است ، و گرفتن « سنجه » و اندازه و ترازو از رشنِخود هست تا زندگی وجهان را « بیاراید » ونظم بدهد** . «آراستن» ، معنای « نظم دادن و روشن ساختن و اندازه دادن وزیبا ساخت » دارد . آنچه را ما امروزه « **سیاست** » مینامیم ، ایرانیها « **جهان آرائی** » می نامیدند . رشن یا رشنواد ، این چهرهِ « آراینده یا رای زن » درخرد است ، که زندگی را دراجتماع ، با کاربرد ترازو وسنجه اش ، میآراید . واژه « رای » ، از ریشه « رادنتیدن = راینیتدن » برآمده است **.« رای » ، اندیشه ایست که ازبُن انسان برمیخیزد تا به اجتماع وگیتی ، نظام بدهد** . خرد ، دراندیشیدن ، با سنجه واندازه (رشن) ، روشن میکند و نظم وسامان میدهد . سروش ورشن ، مانند رام و بهرام و ارتا (سیمرغ) ازبخشهای به هم پیوستهِ همان « تخم آتش یا آتش جان » هستند که عنصرنخستین درتن انسان افشانده شده اند (افتار، افتر، ابدال) .

با نفیِ « خوشه بودنِ ارتا » درآموزه زرتشت ، خواه ناخواه ، این همسرشتی وهمگوهری خدا وانسان ، منتفی میشود . اینست که ازاین پس ، فقط بحث « **همانندی = تشبیه**» میشود . اندیشه « همانندی » ، جانشین اندیشهِ «همگوهری و همسرشتی» میگردد . بدینسان تصاویر ومفاهیمِ سروش و رشن ، در

یزدانشناسی زرتشتی دگرگونه ساخته میشوند . درواقع ، این خدایان از تخم انسان (ارفطرت انسان) طرد وتبعید میشوند ویا گماشته (ماءمور) اهورامزدا میگردند و یا فقط موجودات درفراسوی انسان وگیتی وزمان میگردند . خدایانی میشوند که پس ازمرگ ، نقش بنیادی خود را بازی میکنند. انسان ، تخمه ها یا آتشهائی میشوند که ازخودشان دیگر ،گرمی و روشنی نمیزهند . آتش جان (تخم ارتا که مرکب ازهمین پنج خداست) ، دیگر ازخودش ، گرمی و روشنی درخرد نمی تابد . سروش و رشن ، که دورویه جفت باهم ِخرد فرد انسان بودند ، و فردیت انسان را تضمین میکردند ، ازهنرهای اصلی شان ، محروم ساخته میشوند . خرد که جفت سروش و رشن است ، بدین علت ،نگهبان «جان» درگیتی با گذاردن قانون و دادو نظام هست. ولی این ویژگیها ازسروش و رشن به کردار فطرت انسان گرفته میشود .

درفرهنگ ایران

طبیعت یا فطرتِ انسان ، جوانی و جوانمردیست

این « تابیدن گرمی و روشنی از آتش جان » دراندیشه و بینش خرد ، « زندگی بخشی» یا جوانی است . **جوان ، کسیست که زندگی می بخشد وجان افزاهست** . «ایرج» که بنیاد گذار حکومت ایران برشالوده مهربین الملل میباشد ، و فریدون که بنیاد گذار داد وعدالت درهفت کشور(سراسر زمین)است ، هردو جوان هستند . **این جوانیست که سرچشمه داد ومهر است** . اندیشه و بینشی که از آتش جان می تابد ، با آن تابش است که دیگران را جوان میکند ، و به آنها زندگی می بخشد، و آنهارا زنده میکند . نام « تابوت » که ما امروزه درمعنای منفی اش می فهمیم وبرای مردگان آن را بکار می بریم ، به معنای آنست که « زهدان تابنده ، سرچشمه گرمی که ازنو زنده میکند » . درشاهنامه دیده میشود که صدوق وتابوت ، به یک معنا بکار برده میشوند، ودرحقیقت نیزتابوت (تاو+ پوته) ، معنای « زهدان » را داشته است. در داستان هما و داراب میآید که :

نهادش (داراب) به صندوق در، نرم نرم

به چینی پرندش ، بپوشید گرم

سرتنگ تابوت ، کردند خشک

به دبق وبه عنبر، به موم و به مشک

ببردند صندوق را نیم شب   یکی بردگر، نیز نگشاد لب

چنانچه دیده خواهد شد ، این داستان و زادن نهانیِ داراب ، دراصل ، بیان شیوهِ آفرینش خدای ایران هما یا سیمرغست ، که تخم خود را در زهدان های همه مادران (صندوق = سن – دوخ ، نای سیمرغ) به طور نهفته ، میافشاند ، و آنگاه در« رود یا گذرگاه زایش» می اندازد و ، کودک ، ناشناس به جهان میآید (زاده میشود) . و «گازَر» که سروش باشد اورا ازآب میگیرد ، واین رشنواد است ، که هویت خدائی یا همائی اورا که ناشناس یافته شده ، بازمیشناسد. به عبارت دیگر، **این داستان** ، **بیان میکرده است که هخامنشی ها (خانواده دارا)** ، **فرزندان هما یا سیمرغ (خدا) هستند** . البته این داستان ، روند پیدایش همه انسانها بدون تبعیض بوده ا ست ، که هرچند ناشناس ومجهول به گیتی میآیند ، ولی همه ، فرزند سیمرغ یا ارتا هستند ، و این سروش و رشن باهم هستند که این هویت همائی یا خدائی هرانسانی را پدیدارمیسازند . **در« خرد هرانسانی » ، میتوان گوهر سیمرغی(رته ، راتو، ارتا) یا همائی هرانسانی را یافت** .داستانی در گرشاسپ نامه اسدی میآید که درتابوت لاژورد ،1- حلقه و2- گوهرشب چراغ و3- جامه ای هست که **سروش** میآورد وهرکس آنهارا داشته باشد « **پیامبرخرد** » هست . این حلقه وجامه بهمن و گوهرشب چراغ که با آن مانند سروش درتاریکیها میتوان دید و نگهبانی کرد، پیآیند « تابش ، روشنی گرم » هستند. سروش دراصل ، خدای ماما بوده است که از« زهدان= صندوق = تابوت) میزایانیده است . واژه جوان ، که درسانسکریت « جیوان jivana » میباشد، به معنای **زندگی بخش و زنده کننده** است . ازاین رو جوان ، صفت باد و آفتاب و آب و شیر است، چون اینها، زندگی بخشند . **هرانسانی ، چون درفطرتش دارای آتش جان است ، جوان وجوانمرد است، یا عبارت دیگر، در گفتاروکردارو اندیشیدنش ، دیگران را زنده میکند** . آتش جان که تخم ارتا میباشد ، زندگی بخش ، یا به اصطلاح دیگر، جوان است. مردی نیز به نرینگی کار ندارد بلکه « مر+ دی » است که گوهرجفتی مادرخدا (دی = دای) کار دارد

و درکردی به آن « مر+ دایتی » میگویند . تلفظ دیگر« ارتا = رته » ، همان « راد » است . ارتای خوشه ، خود را میافشاند ، خود را می افتارد (ابدال) ، می لاند (لنبک = لن – بغ » خود را می پاشد) خود را فاش میسازد . فاش شدن ، افشانده شدنست . اینست که ارتا ، آنچه در گوهرش هست، می نماید (راست است) . **تابش ارتا ، 1- خرد است (خره + راتو، خره یا هره نام سیمرغ است که همان هراHera دریونان باشد)** ، 2- راستی است (راستی از واژه ارتا برآمده) و3- مردمی است (مردمی ، اصل ضد خشم وقهروخشونت و آزارو پرخاش بودن است) .

درقابوس نامه میآید که : **جوانمردی از سه چیز خیزد** و این سه چیز ازصفات مردم (انسان) است .... اول **خرد** ، دوم **راستی** ، سیوم **مردمی** ... از بهرآنک هیچ جانوری نیست که این سه صفت در وی نیست ، ولیکن **کندی آلت و تیرگی راه** ، اصل این بربیشترخلق بسته دارد » . اساسا **واژه جوانمردی** ، **نام دین ارتائی (مر+ دایتی) میباشد.** این دین خرمدینان یا ارتائیان، یکراست ، بنام روش جوانمردی ، درقابوس نامه بازتابیده میشود . به خوبی دیده میشود که **« روش جوانمردی »** ، **فراسوی همه ادیان و مذاهب ومسالک وایدئولوژیها قرارمیگیرد** . جانِ هرانسانی ، چون « آتشِ ارتا » هست ، جان افزا یا جان بخش یا تابانست . جان ، درخرد و راستی و مردمی ، تنها چیزها را بدون تبعیض ، روشن نمیکند، بلکه درگرمی ، ازنو، به همه ، جان می بخشد، و ازنو همه را میزایاند (کلید است) . **خدای ایران ، درهرجانی ، سرچشمهِ 1- خرد و2- راستی و 3- مردمی میشود ، و این سه باهم ، جوانمردی هستند** .

ارتا ، نه مانند اهورامزدای زرتشت است ، ونه مانند یهوه و پدرآسمانی و الله است . بلکه خودش ، سرچشمه بلاواسطهِ جان (نه اصل ایمان)درهرفردیست، وجان خود را درآتش جانش میافشاند و درهرتنی ، جانی جداگانه میشود که اصل رادی و جوانی و جوانمردی است . ارتا ، راد یا جوانمرد هست، چون همانچه هست ، در انسان ، می تابد ، و ابدال (افتار، افتر، فتر= فطرت) میشود . **خدا ، جانی است که درهرانسانی تبدیل به خرد و راستی و مردمی به گونه ای دیگر، می یابد** . ارتا ، دردگردیسی درخرد انسانها ، رنگارنگ و متنوع میشود . ارتا ، نه آموزه ای میشود که آن آموزه را زرتشت ازاوبپذیرد ، ونه اوامرونواهی

خود را برای پیامبرانش میفرستد ، بلکه خودش درآتش جانی که « می پراکند= می افتارد، می ابدالد ، میافشاند) ، درهرانسانی تبدیل به1- خرد و2- راستی و3- مردمی میشود .

اکنون چرا انسانها همه دعوی این هنرها را میکنند، ولی بی بهره ازآنها هستند؟ درحالیکه درخودِ آتش جانشان ، دارای این فطرت هستند ؟ صاحب کتاب قابوس نامه این اندیشه فرهنگ ایران را بخوبی در این نوشته ،باز تابیده است . اینها « با همه آدمیان موجودست ، ولیکن چون میان تن وجان ، بیماری ، حجاب شود، بند اعتدال سست شود . ازجان به تن ، مادتی نرسد ، یعنی اندیشه و تدبیرو مردمی و راستی . پس به حقیقت ، هیچ جسدی ، بی خرد ومردمی نباشد ، ولیکن فیض علویِ منفذ روحانی بسته بود . دعوی یابی ، ومعنی ، نه . .... ای پسر تو جهد کن ... فیض علویِ منفذ روحانی گشاده داری .... » . هرچند درپایان، یک پوشه اسلام پسند روی مطلب میکشد، ولی ازسیاق سخن میتوان دید که روزنه هایِ گذرِ شعله های آتش جان که « فیض علوی » هست و درتن هست ، بسته شده اند و جنبش این گرما را به بیرون ، کُند کرده اند یا « اندازه دروجود انسان ، به هم خورده است » وبند اعتدال سست شده است و این راه به بیرون ، گشوده نیست یا تنگ است . البته کلید درب گشایش این گذر (که نامش درپهلوی ویدار= بیدار) در دست سروش هست، که نامش نزد مردم ، « رهگشا » بوده است . **هرانسانی ، خودش مسئول آنست که این راههای بسته شده در وجود خود را بگشاید، تا خدا یا ارتا ، دراین روزنه ها وگذرگاههای بسته نماند و ازاو زاده شود ، تا خدای خفته دراو ، بیدارشود . تا خدا دراو رستاخیزبیابد** . گرمای جان (زندگی) از لابلای آموخته ها وسنت ها و افکار وامی و آموزه هائی که در ذهن رسوب کرده اند و سفت شده اند ، نمیتواند بگذرد . اینها راههای هدایت گرما را به بیرون برای تابیدن به جهان ، برای جوانمرد و راد بودن ، بسته اند . انسان ، بی نیاز ازآنست که کسی بدو خرد و راستی و مردمی را یاد بدهد. اینها درهمان آتش جان ، درهمان عنصرنخستین که ارتا باشد درهمان « تخم آتش » هستند، ودرست این آموزه و سنت ها و عادتها و رسوبات ذهنی و روانی هستند که روزنه های زبانه کشیدن شعله آتشِ جان را می بندند .

خـرد ِ بـیـدار

امروزه بیشترخرد یا عقل ، با مفهوم وپدیده روشنی ، پیوند داده میشود ، درحالیکه فرهنگ ایران ، خرد را با بیداری پیوند میداده است . با انداختن یک دیده به تکرار مفاهیم بیداری وخرد درشاهامه که غالبا باهم پیوسته میآیند ، این نکته ، برجسته وچشمگیرمیشود . بیداری درفرهنگ ایران چیست ؟ چرا آتش ِ جان یا زندگی در خرد ، بیدارمیشود ؟ سروش و رشن ، درک شناخت درفرهنگ ایران ، به شکل بیدارشدن ، یا به شکل « ردشدن ازکانال یا گذرگاه یا دالان زایش» است . درتبری ،« گاز ِ ر» ، به محل عبورو گذر یا گذار میگویند که محلیست از رود که به سبب عمق کم ، برای عبور مناسب است (درآلمانی به آن Furt گفته میشود). تبریها به آن « ویتار» هم میگویند .در پهلوی « ویتارتن » به معنای گذشتن ، بُردن ، هدایت کردن ، عبورکردن و همچنین درگذشتن ومُردن است. درمتون زرتشتی، این « گذار یا گدار» بیشتر به روند مردن (درگذشتن ازاین دنیا) بکار برده میشود . ازاین رو « هوش » نیز معنای « مرگ » پیدا کرده است ، چون مردن هم « به هوش آمدن و بیدارشدن درپیوستن جان به جانان که سیمرغ یا ارتا فرورد » است . ازآنجا که یزدانشناسی زرتشتی « این پیوستن جان انسان به جانان را نمی پذیرفت » ، به سروش ورشن ، نقش دیگری برسرپل جینواد درمرگ داده است . ولی نقش بنیادی سروش ورشن در زندگی انسان وجامعه وسیاست ، خاموش گذارده شد یا تاریک ساخته شد . سروش ، به نگهبان « تن درگیتی » کاسته میشود درحالیکه سروش نگهبان جان (آتش جان) است که ارتا یا سیمرغ میبباشد . ارتا یا آتش جان ، در سروش ، تبدیل به « خرد کلیدی وپیشرو انسان، یا منتره = آچارتفکر »، ودر رشن ، تبدیل به « خرد سنجه ای و ترازوئی » انسان میشود، که با منظم کردن وسامان دادن زندگی و اجتماع ، زندگی و اجتماع را روشن میکند . دراین جهان بینی ، **هرچیزی « روشن » میشود که « اندازه » پیدا کند** . آنچه بی اندازه و بی آغازو بی انجام » است ، برضد مفهوم روشنی است . آنچه « اسر، بدون آغازو انجام » است ، اندازه ندارد و طبعا روشن نیست . خرد (چهره ِ رشنوادی خرد) ، در سنجیدن با سنجه خود (رسن) ، با اندازه گذاری خود ، جهان را روشن میکند . ازاین رو

میترائیست ها اورا « لوزی فر » مینامیدند که به معنای « آورنده روشنائی » است . ازاین رو رشنواد درشاهنامه ، سپهبد است ، چون سپهبد درفرهنگ ایران ، اصطلاحی برای « نظم دهنده » است . ازاین رو درگزیده های زاد اسپرم ، روان انسان ، سپاهبد تن خوانده میشود . طبعا آنچه بیرون ازاندازه و سنجه هست ، بیداد و برضد زندگی شمرده میشد . ورود مفهوم « روشنی بیکران = اسرروشنی » در یزدانشناسی زرتشتی ، به کردار معین کننده سراسر آفرینش وقوانین ، همه چیزهارا ضد زندگی میکند . دراینجا بخوبی تفاوت ژرف این دوجهان بینی را میتوان دید . **خرد ، روند بیدارشدن و به هوش آمدن یا زائیده شدن « آتش جان یا ارتا » درسروش و رشن هست** . ازاین رو نیز « خرد= خرتوxratu= خره xra+ راتوratu = هرهhre + راتوratu = هره + رتهrtha یا ارتاa-rtha » نامیده میشود ، چون این ارتا (راستی و داد و سامان و نظم) هست که درصبح(بام)، پدیدار میشود .

باشد که قلب ناسره تو سره شود

می سنج نقد خویش ، به **« میزان صبحگاه»** - عراقی

واژه « ویتار» در اوستا به معنای « رونده وگذرنده » است . این واژه درپهلوی به شکل « ویدارwidaar یا گُدارgudaar »، به معنای « جایگاه ورود ، مدخل و پاساژ » است(ماک کینزی) . درست این واژه است که واژه « بیدار و بیداری » متداول در زبان فارسی امروزه ما شده است . واژه اصلی که معنای « بیدار» داشته است « ویگراد ، ویگرادنwigraaden » میباشد که متروک گذاشته شده است . پسوند « گراد ، گرانت » دراین واژه ، به همان مفهوم « گره یا گری » امروز بازمیگردد ، و درسانسکریت به معنای « به هم بستن ، مرتب ساختن ، پیوند دادن ، به رشته کشیدن و همبسته کردن وصورت دادن to compose » است. واژه « ویگرادن » که دراصل ، معنای بیداری داشته است ، به معنای « جمع کردن حواس ومحسوساتش باهم و مرتب ساختن آنها » و یا « تمرکزحواس گوناگون دردرک محسوسات گوناگون » بوده است که متروک مانده است ، و لی « ویدار یا گوداریا همان گذار و گازر» بیدارامروزه شده است . چرا ؟ چون سروش و رشن هردو باهم روند زایش نطفه ارتا وبهرام درنیم شب درگذرگاه و دهلیزسحرو بامداد هستند . آنها روز یا خورشید را با تندی وسرعت ازگذرگاه یا

دهلیز یا دالان تنگِ زایش میگذرانند . **بیداری ، با عبور از دالان و دهلیزکار دارد . شناختن ، روند جنبش درگذرگاهیست که جان ، ازحالتی به حالتی دیگر میرسد** . بیداری ، روند زایشِ همیشگی آتش جان بودن است . جان همیشه ، ازآتشکده درون ، درحواس میزاید . و سروش و رشن ، هیچگاه نمی خوابند و همیشه بیدارند . مولوی اندیشه پیدایش صورت در دیده را پیآیند حرکت یک تجربه زنده دل ، ازدهلیزها، به چشم میداند . درفرهنگ اصیل ایران ، جگر(که بهمن یا رپیتاوین= نیمروز میباشد)، بنکده خون گرمست که به دل میرسد، ودل که سیمرغست (ارتا، ارد نام دل درپهلوی) آنرا به مغز وچشم میرساند. دراثرعبورگرمی آتش، ازاین دهلیزهای رگ ، « صورت» درچشم (خرد) پدیدارمیشود . گرمی جان درصورتها ورنگها ، میزایند . مولوی میگوید :

دهلیز دیده است دل ، آنچه به دل رسید

در دیده اندر آید ، صورت شود یقین

امروزه ما تصویری دیگراز روند بینش و روشنائی داریم . برای ما بدیهیست که با روشنگری ، ، ناگهان دیده خرد ما بازمیشود، و ما درجهانی وارد میشویم که ناگهان ، سراسرش، یکپارچه روشن است . **حقیقت ، با جهان سراسر روشن کاردارد و نیاز به روند بیدارشدن همیشگی ندارد** . انسان، یکبار برای همیشه بیدارمیشود . مفهوم کلیدِ دربودن ، و اینکه سروش و رشن باهم ، « گشاینده در » هستند ، بکلی برضد این مفهومست . **درفرهنگ ایران ، هیچ پدیده ای ، یکبار برای همیشه روشن نمیشود** . بلکه هرپدیده ای ، دهلیز یا دالان یا گذرگاهیست که هر دری را گشودیم ، فقط برهه ای یا دامنه ای را گشوده ایم . **معرفت ، گذرگاه پُر از درهای بسته است** . آموزه ای وجود ندارد که با گشودن در(باب) یا دروازه آن ، سراسر پدیده های جهان ، روشن گردد . حقیقت ، روشنی بیکران نیست که با گشودن دروازه اش ، ما برای همیشه، وارد روشنائی شویم . این مفهوم روشنی که درهمه ادیان نوری موجود است ،درایران با آموزه زرتشت آمد که به کلی بافرهنگ ارتائی ایران ، بیگانه است . سروش ، یک کلید به دست انسان نمیدهد که فقط یک در را بگشاید ، بلکه سروش ، همیشه با انسانست ، تا وقتی با دری دیگر که با قفلی دیگر بسته شده است ،روبروشد ، کلیدی دیگر به انسان میدهد . ازاین رو سروش ، همیشه « پیش رو » هست .

حتا در بندهش، پیشرو اهورامزدا نیز خوانده میشود ! سروش ،« اصل کلیدی » است . **خرد ، فقط یک کلید برای گشودن ِ یک درویک قفل (بند) نیست که پس ازبازکردن آن قفل وآن در ازآن، به کلی بی نیازبشویم** . وحقیقت ، جهان سراپا روشنی نیست که یک درویک قفل داشته باشد و با گشودن آن قفل ودر، خرد (سروش) به دور انداخته شود .

***

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد یکـم - 14

« همه با تـو هـست »

دگردیسی ِگوهر ِخودِ خدای ایران

از« آتش جان»، به « خردِ هر انسانی»

خردِهرانسانی

پیدایشِ بیواسطهِ گوهر ِخودِ خدا

(سیمرغ= ارتا)درهرانسانیست.

انسان باخردش، ازهمه پیامبران ومراجع، بی نیازاست

خردهرانسانی، مستقیما با« بُن جهان هستی»، پیوسته وهمگوهرباآن ، و پیدایشِ آن هست.

وجودِ « بُن آفریننده جهان درخرد هرانسانی= ارتا » ، ازهرانسانی، فردی پدید میآورد که خودش کلیدوترازوی همه چیزهاست.

«خـرد» درفرهنگ ایران، معنائی کاملا ویژه خود را داشته است که نمیتوان آنرا با مفاهیم « **عقـل** » درعربی ، و راسیو Ratio درلاتین و یونان، و reason درانگلیسی و Vernuft درآلمانی برابر نهاد. « خرد » درفرهنگ اصیل ایران ، که « خرتوxratu= هره+ **راتـو** » باشد ، تابش « آتش جان ، یا ارتا ، نخستین عنصر» است . پسوندِ « راتـو» ، همان « ارتا ، رته ، راته raatha» میباشد . آتش جان، که تخم افشانده شده ازخوشه خدا هست ، در« تشخص یابی دروجودِ هرانسانی » ، داورو مرجع ومعیارو «اصل به حرکت آورنده» وپیشروو سامانده و مدیرمیشود . این روند را مولوی « **جامه گردانیدن** » می نامد . **خدا، خودش** جامه دیگرمیپوشد ، و **رسول خودش** یعنی « **خرد » درانسان میشود** .

گه جامه بگردانی ، گوئی که رسولم من

یارب که « چه گردد جان » ، « گرجامه بگردانی » ؟

درفرهنگ ایران ، خدا که ارتا باشد ، با « نخستین عنصرجان هرانسانی ، که ارتا میشود » ، اینهمانی دارد . **الله** ، دراحادیث اسلامی ، نخستین چیزی را که خلق میکند ، عقل است . عقل ، نخستین مخلوق ونخستین **عبد** اوست،وطبعا خویشکاریش « عبودیت الله » وپیامبرانش میباشد . ولی **ارتا** ، **خودش** ، **درهرانسانی ، جانی میشود که دگردیسی به خرد (=خره+ راتو= هره + راتـو) می یابد** . خدا، خودش بیواسطه و مستقیما ، تحول به خرد درهرانسانی می یابد . خرد، مخلوق ارتا (خدای ایران) و آلت و وسیله او نیست ، بلکه پیدایشِ خود او، برای نگهبانی آتش جانست که گوهراوهست . خرد، مخلوقِ ارتا (سیمرغ) نیست ، بلکه « پیدایش گوهرِ خود او، **درگوناگونیش** هست » .

ارتا درهرجانی ، استحاله به « **خردی دیگر**» می یابد . **ارتا، تنوع وطیف خردهای انسانی میگردد** . بدین سان خرد همه انسانها، مستقیما پیدایشِ گوهر خدا (اصل زندگی) هستند، و مقدس، وباهم برابرند . این **همگوهری خدا وخرد درهرانسانی ، ویژگی بنیادیِ مفهوم « خرد » در فرهنگ ایران بوده است ، که برضد هرگونه قدرتی و مرجعیتی و رهبری و سازمانی و واسطه ای میباشد** . طبعا همه قدرتهای مذهبی وسیاسی که درتاریخ ایران آمدند، کوشیده اند که مفهوم « خرد » را درفرهنگ ایران ، مسخ و تحریف کنند، تا این « همگوهری خدا و خرد هرانسانی » را تاریک کنند و بپوشانند ، و مرجعیت داوری و قانونگذاری را از انسان بگیرند .

اگربه مفهوم « زندگی= جان= جی + یان » ، که « ژی= جی= گی= زی » باشد، روی آورده شود ، دیده میشود که ایرانیان ، چند ویژگی را با آن اینهمانی میداده اند . زندگی ، با 1- یوغ (گردونه) و با 2- شاهین ترازو، و3- توافق وهمآهنگی ، اینهمانی داشت . واژه « جی = ژی » ، به این چهارپدیده، بطور یکسان، اطلاق میشد . اصلِ زندگی (ژی مون)، 1- گردونه و2- شاهین ترازو(اندازه و معیار) و 3- هماهنگی است . چنین پیوندی ازچهاراصل باهم ، سراسر فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصاد و حقوقی را معین میساخت و شالوده ارزشهای اخلاقی را می نهاد .

البته ، **میان « ایده » و « پیآیندهای آن ایده ، درشرائط وزمانهای گوناگون درواقعیت » تفاوت و فاصله هست** . یک ایده ، درشکل گیری در شرائط زمانی ومکانی ، تنگ ومحدود و یکسویه » میگردد . طبعا **این شکل گیری ، که نخست ، همآهنگی با ایده دارد ، سپس با تغییرزمان وشرائط ، برضدِ خودِ آن ایده میگردد** . اینست که همیشه باید،« ایده بنیادی یا مایه ی » را، از« واقعیت یابی های درزمان ومکانش، درصورت یابیهای پیشین»،رهائی داد .

همانقدر که واقعیت دادن وصورت دادن به ایده ، ضروریست ، همانقدر نیز « **صورت زدائی** » ازآن ایده ، و دادن صورت تازه به آن ، ضروریست .**جان، درفرشگردو تازه شوی، پوست می اندازدو پوستی دیگرمی یابد وجامه خود را میگرداند. فرهنگ ، این ایده متحرک و زنده است که برغم اشکالی که میگیرد ، با آن اشکال ، فرق دارد . فرهنگ را نباید به صورتهائی که درتاریخ به خود**

گرفته است ، کاست . شکلی که درزمان ومکان به خود میگیرد ، با آن اصل زنده ، که صورت دهنده و صورت آفرین است ، فرق دارد، و این دو را نباید باهم مشتبه ساخت (که البته غالبا ، باهم مشتبه ساخته میشوند) . این ایده زندگی = ژی ، که شالوده فرهنگ ایران شد ، ایده ای بسیار ژرف و متعالی و آفریننده هست .

همان سراندیشه ای که درچهره های گوناگون اصطلاح « جی» نمودارمیشود، دراصطلاح « رته ، ارتا » نیز موجود هست . رته ratha ، همان مفهوم « یوغ » یا گردونه آفرینندگی را دارد . **گردونه آفرینندگی aghra-ratha** نامیده میشد .« بیخ جهان» یا « نخستین عنصر» که « ارتا » باشد ، درگوهرش « یوغ یا گردونه » هست . **خدای ایران ، ارتا ، فراز آسمانها وفراسوی زمان ومکان نیست ، بلکه « بیخ یا نخستین عنصرهرجانی » هست** . خدای ایران ، ترانسندتال نیست ، بلکه بطور زهشی immanent در هرچیزی هست . به عبارت دیگر، **خدای ایران، اصل سکولار هست** . این نخستین عنصر که « ارتا یا رته » باشد ، یوغ یا گردونه ایست که انگره مینو و سپنتامینو، آنرا به حرکت میآورند و به پیش می برند و میآرایند .اینست که این گردونه، که اصل آفریننده و بیخ جهان آفرینش شمرده میشود، درخود ، مفاهیم « آراستن و نظم وترتیب و پیشروی » را دارد . درسانسکریت raatha دارایِ معانیِ « رونده » و « گردونه » و پهلوان و قهرمان و جسم و اندام و عضو وبخش هست. درتصویرنخستین ، فقط « یوغ وگردونه و این دونیروکه باهم همآهنگ میشوند و اصل حرکت میشوند » هست، ولی این تصویر، سپس ، اینهمانی با راننده و دارنده گردونه داده میشود . درسانسکریت راننده و دارنده گردونه rathi نامیده میشود . **اصل حرکت که درگوهرخود ، همآهنگی و توافق ونظم و « آراستگی » دارد ، به راننده و دارنده نسبت داده میشود** . این پهلوان است که گردونه را میآراید و نظم وترتیب میدهد و پیش می برد . واژه های « خرد » و « ترازو » ، هردو با این تصویر بنیادیِ یوغ ، ساخته شده اند .« ترازو» ، دراصل « taara + raazu » میباشد، وخرد «Xra+ Ratu » میباشد . خره ، همان « هره » است . به زنخدای ایران که سیمرغ باشد ، هره یا ال میگفته اند . البرز(**ال+** برزه) ، همان « **هره** + برزه » دراوستا است . به قله البرز، تاره (تارک) میگفتند که نام شاهین یا

زبانه ترازو شده است . همچنین رود خانه « **هیرمند** » را خود سیستانی ها « **ال+** مند » مینامند . واژه های raayentitan و raazenitan و raadhenitan همه دارای معانی برابروهمانند هم هستند که بی شک ازهمین اصل برآمده اند . ازواژه « راینیتن » همان واژه « **رای زدن** » برآمده است. وواژه « **راز**» ، که امروزه بیشتر معنای « سرّ نهانی » به خود گرفته ، ازهمین ریشه « رازنیتن » برآمده است . این سه شکل که ازیک ریشه برخاسته ، دارای معانی « راندن ، حرکت دادن ، پیش بردن ، نظم وسامان دادن ، رهبری کردن ، مدیریت کردن ، آراستن (خود همین واژه است) ، نظم وترتیب دادن » میباشند .

درآئین زرتشتی ، دراصل واژه « راتو » ، اصطلاحی برای « داور و مرجع » شده است که سپس به سروران و پیشوایان مذهبی اطلاق کرده اند . به حاکمی که حق قضاوت و داوری هم دارد « راتو خشتره » میگفته اند . این واژه همان واژه « reiten و raten وRat » درزبان آلمانی است . وجود این اصل نخستین را که « ارتا = رته = رتو » باشد ، درخرد و درترازو میتوان شناخت . **گوهر ِاصل نخستین ، آراستن (آ + رادنییتن) ، نظم وترتیب دادن ، پیش بردن ، حرکت دادن ، نظم وترتیب دادن است** . ازاین رو داورو داوری ، که با خرد و ترازو کاردارد ، چنین نقشی را بازی میکند . این بررسی ، دراینجا ناتمام گذارده میشود و سپس به طورگسترده به آن پرداخته خواهد شد . با این بررسی دیده میشود که **گوهر« خرد » درانسان ، ارتا ، یا بُن آفریننده و به حرکت آورنده و ساماندهنده ورهبری کننده و اداره کننده واندازه هست** . ارتا که نخستین عنصرو « آتش جان = تخم جان » هست، در« خرد» ، شکل تازه به خود گرفته است ، وروشنی یا بینشی شده است که جان را ازخاموش شدن ، نگهبانی کند . خرد ، پوشش ، یا « دربسته ای» یا « دیس= دژی » شده است که نمیگذارد ، درد وآزارو ترس و بیم و قهر،به آن بتازند .ارتا که جانان و اصل جان (زندگی= ژی یا گی) است ، **گوهرش ضدخشم** است . خشم(ئیشم) که از« ئیش= یش= یشک » می آید به دندانهای ناب درندگان گفته میشود، که با دریدن ، اصل درد وآزارزندگی شمرده میشدند . خود خدا ، اصل جان بود که تخمهایش (آتش جانش) درهرتنی افشانده میشد ، و این خودش بود ، که دگردیسی به « خرد » می یافت(جامه گردانی) . خرد ، تابش ِ آتش جان یا ارتا ، یا خود ِ خدا درهرانسانی

بود که خویشکاریش ، نگاهبانی این آتش زندگی است . آنچه را جانفرا و جان بخش وجان پروراست ، دردرون خود می پذیرد، و آنچه را جانکاه و جانگیرو جان زداست ، به خود ، راه نمیدهد . **چنین پیوند مستقیم وبلاواسطه ای میان جانان (خدا) و انسان ، برضد هرگونه مفهوم « واسطه = رسول ونبی وولی و مظهرو...» هست .**

این «خود- گشائی» و این «خود- بندی » ، درتصویر « در، که میتوان چفت کرد ، با کلید ، یا لم ِ گشاینده آن » ، پیکر به خود میگرفت . این گوهرخودِ خدا ست که درانسان ، خرد میشود . این ویژگی را « **مردمی** » مینامیدند . **« مردمی » ، به مفهوم « ضد جان آزاری وخرد آزاری بطورکلی بودن» است** . **جان، مفهومیست** ، **فراسوی هرگونه ایمانی** . ایمان به عقاید و ادیان گوناگون، تزلزلی وخدشه ای بر « اولویت جان یا زندگی » وارد نمیسازد.

« خرد» درگوهرش ، **« ضد خشم » است** ، به عبارت دیگر، خرد ، درجنگ وستیز وپرخاش و کین ورزی و تهاجم وجان آزاری و خرد زداری نمیاندیشد . بهمن که بُن آفریننده درهرانسانیست ، واصل خرد هست، در« ارتا » ، چهره می یابد و پدیدارمیشود . **سروش**، این بُن (بهمنی که درپیدایش ، ارتا یاهما هست) را در تاریکی ضمیر انسان ، پدیدارمیسازد . به قول شاهنامه : « گشاده ، به افسون کند، ناپدید » . **ناپدید را ناگهان ازتاریکی نهان ، میگشاید و پدیدارمیسازد « که تا بندها را بداند کلید »** .

هم بهمن و هم سروش ، دو رویه خرد هستند، و هردو درگوهرشان و فطرتشان ، ضدخشم یا به عبارت دیگر، مردمی هستند . **« ضدخشم »** ، **درفرهنگ ایران به معنای آنست که برضد « بیم و ترس » هستند. « بیم کردن وترساندن » درفرهنگ ایران ، بُن قهرو خشونت و پرخاشگری و تجاوزطلبی است** . فرهنگ ایران ، همیشه **شناخت بُن هرپدیده ای** را ، شناخت آن پدیده میدانست . **روند شناخت هرپدیده ای از بُنش ، روش اندیشیدن در « فلسفه »نیزهست** . آنکه میترساند و تهدید میکند و ارهاب و انذارمیکند ، بدون شک، دگردیسی به قهروخشونت و پرخاشگری و تجاوزطلبی می یابد . اینها ، درهمان ترس و بیم انگیزی ، بالقوه، نهفته اند و قهروخشونت وتجاوز وعنف ، درآنجا ریشه میدواند

. آنکه امروز میترساند تهدید میکند ، هروقت فرصت یافت ، خواهد جنگید و تجاوز و کشتار خواهد کرد .

اینست که **برای ریشه کن کردن قهرو خشونت و پرخاشگری** ، **باید درخودِ بُن خرد ، خشم (آنچه بیم کند وبترساند) نباشد** . ازاینرو، خدای ایران که نخستین عنصرهرجانی وهرانسانی هست ، نمیتواند ، ترساننده وبیم دهنده و خشمگین باشد . آنکه خشم میکند، بیخرد میشود . **خدای ترساننده و بیم کننده ، خدای بی خرد و ناآگاه است** . خرد وخشم (قهروپرخاش وتهدید) باهم درتضادند . خدائی که تهدید میکند ، چون خشمگینست، بی خرد و ناآگاه ونادانست .اینست که درگوهر یا فطرت و طبیعتِ « خرد » ، نباید « خشم » باشد .

«عقلی » که وظیفه اش ، غلبه کردن برطبیعت و کسب حاکمیت بر طبیعت وجهانست ، گوهرش ، خشم میباشد . انسانی که حاکم برطبیعت وخلیفه اللهِ مقتدر ، خلق شده است، عقلی تجاوزگرو پرخاشجووقساوتمند و بی عاطفه است و ازآزدارکامگی (جان آزاری وخرد آزاری) شرم ندارد . گوهرِ خدائی که جهان را خلق میکند تا برآن حکومت کند و قدرت بورزد و همه معبود ومخلوقش باشند ، خشم هست . برآیند دیگرِ « خشم » ، « **تنگی** » شمرده میشد . گوهرجان ، گستاخی vistar-axv، یعنی « اصل خودگسترو خودگشا» هست . گوهر انسان (تخم = اصل=axv) ، گشاینده یا « ازخود- گشاینده » یا «فرّخی» است . زندگی کردن و وجود یافتن ، داشتن « فرصت و امکان وداشتنِافق » است تا جان را بگسترد، و جان در فرهنگ ایران ، دربرگیرنده چهارنیروی گوناگون ضمیراست . **آنکه این افق وفرصت و امکانات را ازاو میگیرد ، ایجاد تنگی میکند و تجاوزگرو ستمکاراست** . برآیند دیگرخشم ، بیماری و درد است . مفهوم « راستی » امروزه درجامعه ما ، بسیارتنگ میباشد ، وفقط درچهارچوبه « گفتار» بکار برده میشود .ولی درفرهنگ ایران ، راستی ، به « خود گشائی وخودگستری گوهرهرجانی » گفته میشده است .

درفرهنگ ایران ، هنگامی « خدا= ارتا » ، راست هست که گوهرِ خودش ، دگردیسی (متامورفوز) به گیتی بیابد . راستی ، روند پیدایشِ گوهرخود است ، نه حرفی که فقط برلب میآید . اینست که **مفهوم « راستی » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « حقیقت » داشت** . طبعا ، دروغ ، آن بود که کسی ، گوهرخود

را نگشاید و بپوشاند و تاریک سازد ، چنانکه ایرانیان دراسلام آوردن وشهادت به دروغ دادن ، دچارآن شده اند و گرفتار بیماری چاره ناپذیرو مزمن شده اند. **آئین زرتشتی هم در همان دوره خود زرتشت ، ازاسفندیار با زوروتهدید، به مردم تحمیل میشد،** و جنگ اسفندیاربا رستم هم ، برای تحمیل دین زرتشتی به سیمرغیان (خرمدینان) بوده است . اردشیربابکان نیز همان کاراسفندیاررا درایران، ادامه داد که درتاریخ ساسانیان که موبدان زرتشتی آن را نوشته اند ، آثارآن ، به کلی زدوده شده است .

راستی ، درفرهنگ ایران ، ایجاب « آزادی وجدانی » میکند . جائیکه آزادی نیست ، راستی ، ازبُن، ریشه کن میشود . راستی ، واژه ایست که از « ارتا » برآمده است، و این شیوه گوهری **پیدایشِ « ارتا »** هست . ارتا ، راست است ، چون خودش ، گیتی میشود . « راستی» ، آنست که « آتش جان= ارتا= نخستین عنصر » ، در« خرد انسان » ، در طیف رنگارنگش ، پدیدارشود . راستی ، فقط پدیده « گفتاری » نیست ، بلکه « روند پیدایشِ گوهری » است . راستی ، زایش بُنِ خدائی انسان ، ازانسانست .

خویشکاری « خرد » ،که چیزی جر « دگردیسی ارتا » نبود ، اینست که نگهبان جان (آتش جان = ارتا = فرن) ازخشم (ترس و تنگی و آزار) باشد. خویشکاری خرد انسان، آن نبود که بر طبیعت وجهان چیره گردد و برآنها حکومت کند. این شیوه رفتارخشم (قهروتهدید) است . غلبه کردن ، با ترساندن و با تنگ کردن گستره وجود و با ایجاد آزار و درد در دیگران کار دارد . این بود که **بهترین نمادِ خرد ، « در»** ، یا دروازه یا روزنه (پنجره ، پالکانه) **است** . « در، یا روزنه » ، درست مفهوم « نگهبانی جان = که مرکزش ارتا و بهمن هستند که ضمیرانسان باشند » را در فرهنگ اصیل ایران بیان میکرد .

« در» ، هرگاه روبرو با خشم (ترس و تنگی وآزار) میشود ، خود را می بندد و چفت میکند، و آنهارا به ضمیرو اندرون راه نمیدهد ، ولی هرگاه آشتی و مهروصفا و دوستی می بیند ، **خود را از درون میگشاید** ، تا از«فرصت وگشایش » برای وجودِ خود بهره مند شود . اینست که بستن وگشودن در و روزنه « حواس » ، خویشکاری خرد ، برای نگهبانی جان (چهارنیروی ضمیر) است .

منتره = افزار= آچار= میتراس = کلندر= کَده

«در»، که دراصل « دو+ وَر» میباشد ، ازمهمترین پیکریابی های اندیشه « اتصال دوجفت باهم » است . دولنگه یا لخته یا « ور= بر» که با هم جفت شوند ،« در» پیدایش می یابد. ازاین رو « سه ور» هم بیان همین پدیده است که یکی ازنامهای سیمرغ بوده است، و بدین علت به شنبلید، سیور گفته میشد چون دارای سه برگست، و نام دیگرش « حنده قوقا » است که به معنای « تخم ماه » است . ماه درفرهنگ ایران، ازسه خدا باهم ترکیب شده بود . دوتای جفت شده باهم ، « سه تائی هستند که باهم ، یکتا » هستند . خرد، « در» ، یا به عبارت دیگر، اصل جفت کردن (همزاد= سنگ = سیم = آسن= پیوند= پاد وند) میباشد .

درآغاز، ساختاردر، دولنگه یا دو لخته بود، و پشت در، چوبی میگذاشتند که دو لنگه در را به هم چفت (جُفت) میکرد و می بست . این چوب یا کُنده ، نقش « اصل پیوند دهنده » را بازی میکرد ، که ارتا و بهمن باشند . برای بازکردن و گشودن در، نیاز به دانستن « لم » یا « کلَـکی » بود که این چوب یا کنده را بردارند ، واین « لم » را هرکسی نمیدانست ، وفقط اهل خانه ازآن آگاه بودند که چگونه میتوان این چوب را برداشت . قفل وکلید ، مرحله ایست که سپس آمده است . برداشتن این چوب حفاظ وگذاشتن این چوب حفاظ، لم داشت .**برای نگهبانی خانه یا حصار ویا دیسِ جان ، دانستن و بکار بردن این « لم » ، گوهر « خرد » شمرده میشد .**

این **چوب و این لِم (راز) را باهمدیگر : 1- منـتـره (منتار= منتـشه)** ، 2 **- افـزار** ، 3 **- آچـار** ، 4**- میتراس** 5**- کلـنـدر** ، 6 – **کـَـده** مینامیدند . که درفرصتی دیگر، گسترده خواهد شد .

« همه با تـوهست »

پیش ازآنکه پژوهش درباره منتره یا آچار وکلندر و کده ومیتراس ، یا « رازِ بستن وگشودن درِ جان » گسترده شود ، نیاز بدان هست که مطلبی که در بالا آمد خلاصه شود ودرآگاهی ، حضور چشمگیر بیابد . آنچه در باره « آتش جان ، یا عنصرنخستین که ارتا » باشد، آمد ، « بُن یا فطرت مردم » میبا شد که دگردیسی به خرد (xratu xra-ratu) درهرانسانی می یابد ، بیان آنست که **« تخم خدا » درهرفرد انسانی هست** . به عبارت دیگر، **بُن آفریننده جهان هستی ، درهرانسانی هست ، و طبعا نیازی به شریعتی (راهی) و راهنمائی و هادی و پیامبری ورسولی ندارد** .

این اندیشه ، هم برضد آئینِ زرتشتی وهم برضد شریعت اسلام و سایر ادیان نوری هست و طبعا همه با آن درجنگندو درجنگ بوده اند . این اندیشه چنان درفرهنگ ایران ، ریشه داشت که حتا زرتشت خود را « راتوratu و اخو axx=ahv» مینامد . هرچند ، به این دواصطلاح ارتائی، معنائی دیگر، و بیگانه یا بسیار دور ازاصل میدهد ، ولی این « اهو= اخو » بُن یا فطرت هرانسانی و همان آتش جانست که چهارنیروی مینوئی ضمیر ازآن فرامیروید (چهارپر) و آن راتوratu ، در« خرد xra-ratu» هرانسانی هست .

اسدی توسی ، درگرشاسپ نامه ، درپایان سخن در ستایش انسان (مردم)، ناگهان فرصت مناسب می یابد و برغم آنچه درباره شریعت اسلام ومحمد گفته است ، ناگهان این مطلب را با یک ضربه ، آشکارا فاش میسازد ، و زود ازآن نیز میگذرد . اسدی میگوید که **ای انسان ، همه با تست ، و نیاز به راهها و راهنماها نداری تا « رازهای جهان را برایت بگشایند »** . خرد که نیروی جستجودرتست ، میتواند همه رازها را برایت مستقیما بگشاید . من امکان گفتن بیش از آن را ندارم .

چرا این پیام و نشان ازخدای ؟ **چه بایست چندین ره و رهنمای ؟**

« همه با تو است» ، ار« بجوئیش » بـاز

نـبايـد كـسى تـا گـشـايـدت راز

ازاين بيش ، چيزى نيارمـت گفت

بس اين .   گر دلت با خرد هست جفت

اين **جفت بودن دل باخرد** ، به انديشه « آتش جان » برميگردد، كه نخست درجگر(بهمن)، كه بنكده گرما هست پيدايش مى يابد، وسپس در« دل ، كه ارتا يا سيمرغ باشد، به مغزو سراسرتن وحواس رسانده ميشود كه پيكريابى « خرد» هستند . ازاين رو هست كه در **عرفان** ، « دل » ، گرانيگاه اين انديشهِ « همه با توهست » شد ، چون اين گرمى (تف) است كه درفرهنگ ايران مى تابد و روشنى (خرد) را پديد ميآورد .**« دل» كه اينـهمانى با «ارد= ارتا = سيمرغ » داده ميشد ، آتش يا گرمى جان را درهمه جا ميپراكند،** و از درهاى حواس ، زبانه هاى آتش، دگرديسى به روشنى خرد مى يابد . اين درها را بايد گشود ، تا روشنى به همه جهان بتابد (روشن وگرم كند) . **آتش(گرمى) و روشنى ، كه « دل » و « خرد» باشند ، دراين فرهنگ ، باهم جفت و يوغ (يوج، جوغ= جوى) هستند** . ازاين رو درشعراسدى توسى مى آيد كه اگر« دل باخردت باهم جفت باشند » ، درتوهمه چيزهست، وخودت ميتوانى درهاى همه رازها را بگشائى . اينست كه **« خرد » درفرهنگ اصيل ايران ، اصل جستجو(جويش)هست، چون درگوهرش،« جفت جو» هست. جستن ، جفت خود را جستن است . گوهرانسان (ييما) جفت است ، ازاين رو گوهرش، جويندگيست . واژه « منى كردن » كه انديشيدن باشد ، دركردى به معناى « پژوهش كردن » است. خرد، جوينده است** . هرجفتى، هميشه به جفتش كشيده ميشود، و طبعا هميشه جفتش راميجويد . خرد، روشنى گرما ، يا « تابشِ گرماى دل» است . خرد ، روشنىِ گرماى زندگيست . اينست كه **خرد، دراين فرهنگ ، اصل جستجوهست و مفاهيم كليد و قفل ودروراز وصندوق، همه برشالوده «جوينده بودنِ گوهرِخرد» پيدايش يافته اند. با زرتشت ، گرانيگاه «خرد»، دگرگونه ساخته شد** . پديده « پيدايش ازجفت » درآموزه زرتشت ، بكلى حذف و طرد شد . اهورامزدا ، روشنى نيست كه ازآتش پيدايش مى يابد ، بلكه « روشنى بى جستجو، يعنى بى زايش » هست. طبعا ، بهمنى نيز كه ازچنين اهورامزدائى پيدايش يابد، « روشنى ازآتش » نيست . به عبارت ديگر اصل

خرد که بهمنست ، روشنی اش ازگرمی نیست. بدینسان ، **خرد** ، **نزد زرتشت فقط به نیروی « برگزیننده میان دو پدیده روشن ازهم » کاسته میشود** . او با برگزیدن یک ارزش ، یا « آنچه او زندگی= ژی » مینامد ، خرد ، « یک راه راست» برمیگیزیند ، و دیگر، نیاز به جستجوی همیشگی برای تشخیص نیک وبد درهررویدادی ازنو ندارد . خرد، همیشه با یک میزان وسنجه ، کارمیکند . ولی « خرد » ، که گوهر « ارتا ، راتو » دارد ، خودش به معنای « راه و گردونه » هست . **خرد** ، **« جنبش در راهها و گشاینده راهها » هست** ، **نه برگزیننده یک راه و ماندنی درآن راه** . این بود که مردم، سروش را « رهگشا » میخواندند ، نه« راهنما وراهبر» . کارسروش و رشن ، همین «گشاینده بودن درها وقفل ها » ، یا به عبارت دیگر» بینش از راه جستجوی مداوم است . فردوسی میگوید :

خرد ، جوید « آکنده رازِ جهان »

که چشم سرما ، نبیند نهان

جهان ، آکنده از راز هست . وخرد ، جوینده رازهای جهانست و درجستن رازها ی جهان » که جفت اوهستند، خرد ، هستی خود را می یابد . به همین علت هست که مولوی میگوید ، **تو آن چیزی میشوی که میجوئی** . کسیکه میتواند ، آنچیزی بشود که میجوید ، دیگر،ازکسی ، گدائی بینش نمیکند .

گدا رو مباش و مزن هر دری را

که **هرچیزرا که بجوئی ، تو آنی**

دلا خیمه خود براین **آسمان** زن **مگو که نتانم ، بلی میتوانی**

خرد ، اینهمانی با چیزی می یابد که با آن درجستجو، جفت میشود . انسان ، درجستجوی خدا (آسمان) آسمان یا خدا میشود . انسان ، نیاز به گدائی بینش ازکسی ندارد ، بلکه باید با خردش بجوید .

ارتا ، که « گردونه » هست ، درگوهرش ، جفت ویوغست (اریکه با دواسب).واژه جوئیدن (joy-ishn) ازریشه « جوی = joy» ساخته شده که به معنای « جوغ = جوی = جفت » است . همچنین واژه « یوزیدن » که ریشه «

جُستن » است ، از ریشه « یوغ = یوج = یوز» ساخته شده است . خرد، درفرهنگ ایران درجُستن ، میاندیشد و به بینش چیزهای بسته (دربند) میرسد . اینست که همیشه با پدیده ها، جفت میشود .

« دل » و « خرد » ، همان « **جفت بودن گرمی با روشنی** » است ، که در اصطلاحات « تابش، پرتو، آفتاب » ، با اولویت « گرمی= آتش» یافته میشود. **زندگی یا خونی که دل ، پخش میکند ، گرمست ، و بینش های گوناگون ِ حسی که خرد باشند ، روشنی هستند که ازاین گرمی، جداناپذیرند** . یکی ازنامهای دل « ژیا+ ور» است که به معنای « زهدان یا سرچشمه زندگی » است .

خرد و زندگی که سرچشمه اش« گرمی دل » هست، باهم جفتند . ازاین رو، خرد، نگهبان زندگیست . **این پیوند جفت بودن « دل با خرد» یا « آتش با روشنی »** ، **درآموزه زرتشت ، ازهم پاره شد** ، و این روشنی ، که از گرمی زاده نشده است ، می بایستی گرمی را خلق کند (ایجاد مهروعشق وهمبستگی و اجتماع کند) **!**این بود که **سیمرغیان (خرمدینان) به سختی رویارو با یزدانشناسی زرتشتی شدند ، و این رویاروئی ، در رابطه « عرفان » با « شریعت اسلام وفقه اسلامی » نیز به همان شدت ادامه یافت** . براین شالوده بود که عرفان ، درهمان روال ِفرهنگ ایران ،« گرمی زندگی» را که سرچشمه اش دل شمرده میشد ، بر«روشنی خردی که مستقیما اززندگی زاده نشده بود » ، اولویت داد ، وخواهان بینشی بود که از گرمی زندگی ، افروخته شده باشد . ولی **« عقل اسلامی »، مانند « خرد زرتشتی » ، اولویت « زندگی» بر«آموزه= شریعت = راه » را نمی پذیرفت** .عرفان، برضد چنین بحث ها و استدلالات فکری بود که زندگی را میافسردومیخشکاند . درست « خردِ » اصیل درفرهنگ ایران، جفت دل یا گرمی زندگی بود ، واولویت زندگی را بر آموزه و « راه » میشناخت . در« عقل» که از« زایندگی چشمه زندگی » بریده شده بود ، اصل پیری و افسردگی وخشکی ، یا به عبارت دیگر« اصل ضد زندگی » میدید . این چنین عقلی را « جان همه پیری ها » و « اصل زمهریری وسردی و خشکی » میدانست .

خشک کردی تو دماغ از طلب **بحث و دلیل**

بفشان خویش زفکرو ، لمع برهان بین

هرکه بفسرد ، براو سخت نماید حرکت

اندکی گرم شو و ، جنبش را ، آسان بین

هست **میزان معینت** و، بدان می سنجی

هله میزان بگذارو ، زر ِ بی میزان بین

چسبیدن به یک ترازو و یک واحد سنجهِ نیک وبد هم که « عقل » درتابعیت از ایمان بدان میچسبد ، چیزی جز همین خشکیدگی وافسردگی زندگی نیست .

« خرد اصیل درفرهنگ ایران » ، که جفت وهمزادِ زندگی بود، که « دل = ارد » خوانده میشد ، و « آتش جان » شمرده میشد ، درعرفان ، فراموش ساخته شده بود . این بود که « دل » ، یک مرکز معنوی و روحانی وماوراء الطبیعی پنداشته شد که سپس دربحث های روشنفکری نیز ، به کنارنهاده شد . **درحالیکه فرهنگ اصیل ایران ، براین « جفت بودن دل با خرد » ، یا « پیوند جداناپذیراصل زندگی با خرد ، و اولویت اصل زندگی » استوار است** . اینست که **درهردلی که سرچشمه زندگی (جان) هست، خرد هست** . این آتش جان است که به اصطلاح ِ مولوی « جامه خودرا میگرداند » و « خرد » میشود . این خرد ، باعقل اسلامی وخرد زرتشت والهیات زرتشتی فرق کلی دارد . خرد درفرهنگ اصیل ایران ، آتش یا بُن جان وزندگیست (ارتا) که جامه خود را گردانیده و خرد (xra+ratu) شده است تا گرمی وجود خود را به دیگران هدایت کند . حس کردن محسوسات ، چیزی ، جز این ذوق جفت شدن نیست . اینست که ارتا که اصل ِ ضد جان آزاریست ، درخرد ، تبدیل به « رفتارمهرآمیزو آشتی خواهانه و توافق » میگردد . ازاین روهست که درفرهنگ ایران، دل هرکسی ، کعبه وقبله اوست ، چون با گرمی اندیشه های « برخاسته ازآتش جانش» هست که ، دل مردمان را بدست میآورد، و ازآزردن دلهای مردمان (پیرو هرعقیده و دین ومسلک وایمانی که باشند) می پذهیزد. **خرد ، که درفرهنگ ایران ازگرمی دل(جان) می تابد، اصل مردمیست**

طواف **کعبه دل** کن ، اگر دلی داری

دلست کعبه معنی ، تو ، گِل چه پنداری

طواف **کعبه صورت** ، حقت بدان فرمود

که تابه واسطه آن ، « **دلی بدست آری** »

هزاربار پیاده طواف کعبه کنی

قبول حق نشود ، گر « دلی بیازاری »

این فرهنگ اصیل ایرانست که میکوشد بلکه « طواف کعبه اسلامی » را فقط صورت ظاهری بداند، و ، نشان کعبه اصلی را که « ارتا = سیمرغ » دردل و زندگی هرانسانی است بدهد ، تا انسان به گرد این اصل « قداست جان انسانی » بگردد و برقصد .

***

خـرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد یکـم - 15

گوهر ِ خرد درفرهنگ ایران

« راز جوئی » است

« به چشم ِ خرد ، جُوی، راز ِجهان »

«راز»، آن بینشست که« می رازاند»

«رازاندن»، آراستن وجوان کردنست

راز، بینشی است که درکثرتِ بُریده ازهم، پیوستگی می بیند

چشم نهانی، هم قفل وهم کلیداست

چشم نهانی=منتره،کلندر،میتراس،کده...

<u>خرد، پیوندِ سه چشم باهمست</u>

خرد ، جوید « آکنده رازِ جهان »

که چشمِ سرِ ما ، نبیند « نهان »

فردوسی

همه با تو است ، ار بجوئیش باز

نباید کسی ، تا گشایدت راز

ازاین بیش ، چیزی نیارمت ، گفت

بس این . گر« دلت با خرد هست ، جُفت »

اسدی توسی

خرد درفرهنگ ایران ، همیشه ، « پاسخِ پُرسش آفرین » میدهد. خرد، با روشنائی که می تابد، تاریکی ای میآورد که آفریننده هست . خرد، همیشه « درآنچه می بیند ، درمی یابد که چیزی باقی میماند که نمی بیند ، ودرست دیدنِ این نادیدهِ نهانی ، غایت دیدن و روشن شدن هستند. خرد، کشش به سوی دیدن آنچیزیست که در دیده هایش ، نمی بیند . هردیدی ، نادیدی میآفریند . خرد، گوهرِ « چرا» هست . خرد، پیکریابی « این پرسش همیشگی درهرپاسخی» است . **خرد ، در روشن کردنِ یک بخش ازهرپدیده ای ، بخش دیگر آن را که پیوسته بدانست ، می پوشاند** .اینست که خرد با دیدن آنچه روشن میکند ، همیشه به جُستنِ آنچه نهفته مانده (آنچه نهان کرده) ، انگیخته وکشیده میشود . آنچه روشن و دیده میشود، هنوز، روشن نیست، چون رازی نهفته دارد . خرد درآنچه روشن میکند ، چیزی نهان ازدید ، میآفریند که باید روشن کرد .

خرد در اندیشیدن ، همیشه « ناتمام » است ، همیشه جستجو و جنبش است و جنبش است که اورا شاد میکند . **هر آشکاری ، نهفته ای را درپس ِخود، میکشاند** . دیده ها و روشنی ها ، همیشه ، « مسئلهِ تاریک و نادیده ای » را طرح میکنند . این **حس تاریک ماندن ، در روشن شده ها و دیده شده ها ، خرد را رها نمیکند . هرپدیده ای ، بخش روشنی دارد که به بخش پنهان وتاریکش، پیوسته است** ، وبی شناختن آن بخش پنهان ، نمیتوان آن پدیده را باخرد دریافت . **هر روشنی، آبستن به تاریکی است که درپس روشنی، نهفته است** . این چیست که در دیده شده ها ، پنهان است، در روشن شده ها ، تاریکست ؟ خرد ، در روشنی ، پوست ِ مغزی پنهان می بیند که او را به دیدنش و روشن کردنش، میکشاند .

پوست سخن است آنچه گفتم   از پوست که یافت ، مغز آن راز ؟

خرد ، فقط بخشی ازهرپدیده را روشن میکند ، وآن بخش را تبدیل به پوست ، تبدیل به سطح ، تبدیل به « صورت و اندازه و تنگی و ظاهر» میکند . اینست که شادی او، درآنست که « رازنو » را در زیر این پوست روشن ، بجوید .

تازه و خندان نشود گوش و هوش   تا زخرد ، درنرسد ، رازنو

خرد ، درفرهنگ ایران ، بدین معنا روشنگر نیست که بتواند « تمامیت یک پدیده » را یکجا روشن کند ، بلکه نیروئیست که درروند روشن کردن ، تاریک هم میکند ودرآن تاریک شدن ، آبستن میشود . در روند آشکارکردن یک بخش ازهرپدیده ای ، بخش دیگرش را نهان میسازد . خردی که بتواند درروشن کردن ، تمامیت یک پدیده را روشن کند ، گوهر خود را که « جستن » است (جویش = جفت شدن) از بین میبرد . با چنین روشن کردنی ، خود را نابود میسازد . **چرا ما این شیوه درک خرد خود را ازدست داده ایم ، و در خرد ، فقط ابزار روشن کردن هرچیزی را می بینیم ؟**

این ویژگی گوهری خرد درفرهنگ ایران، ازکجا میاید ؟ خرد که تابش ِ جان (زندگی) هست، **گوهرجُفتی** دارد . و درست این سراندیشه « جفت آفرینی» ، که « آفرینندگی ، فقط ازراه پیوند یابی است » ، ازضمیرو روان ما زدوده شده است . هرچیزی ازجمله « خرد» ، هنگامی میآفریند که « پیوند بیابد = جفت

بشود » . آنچه گوهرش ، جفت است ، همیشه کشیده میشود و همیشه **آنچه اورا درنهان ونا آگاهانه میکشد ، او آشکارا و آگاهانه، میجوید .**

واژه « ژی یا زی » که زندگی باشد ، هم معنای « یوغ = جفت » وهم معنای « زه کمان» دارد که پیکریابی پدیده کشش است (ریشه واژه ziehen درآلمانی) . به عبارت دیگرگوهرِ زندگی (جان)، کشش وجویِش هست .« گوهرزندگی= ارتا » که درخرد ، جامه خود را گردانیده ، کشش وجویندگی است . خرد ، تا هنگامی هست که کشیده میشود و میجوید ، و هنگامی که نمی جوید و کشیده نمیشود ، خرد ، گوهر خود را گم میکند و نابود میشود . هنگامی خرد ، به روشنی مطلق رسید ، آنگاه این ویژگی گوهری « کشش وجویِش » را از دست میدهد و خود را نابود میسازد .

خرد درحواس گوناگون ، به محسوسات، کشیده میشود،ودر محسوسات ، جفت گمشده خود را می جوید . حواس ، حلقه اتصال « کشش وجویش » هستند. کشش و جستجو ، جفت هم هستند . **خرد ، چیزی را درحواسش میجوید که اورا درنهان میکشد** . واین « کشش و جستجوی به هم پیوسته » است که خرد را « ترازو ، و کلید وقفل » میکند .

« سنگ = آسنگ = آسن » ، که امروزه معنای چیزی بسیارمنجمد وصلب یافته ، دراصل به معنای « امتزاج واتصال دوچیزیا دونیرو یا دوکس » بوده است و نماد « اصل آفرینندگی درپیوند یابی » بوده است . ازاین رو به خرد بنیادی آفریننده وسامانده درگوهر هرانسانی ، « آسن خرد یا خرد سنگی » میگفتند .

« آسن خرد یا خرد سنگی »، به معنای خردِ جفت ومتصل باهمست (آسن = سنگ) . خرد ، مانند « ارتا » ، درگوهرش ، جفت= یوغ= سنگ = آسن هست . او پیوسته با جفتی هست که نهان است واورا میکشد . هرچند آن جفت را نمی بیند ، ولی این جفتش هست که اورا میکشد ، واو همیشه جفتش را میجوید تا آن را ببیند . به قول مولوی :

کوچشم که تا بیند ، هرگونه تتُق (پرده) بسته

هر« ذره » « به پیوسته »، با « جفت نهان ، ، ای جان

هرچه را می بیند و حس میکند ، روشنی است ، ولی این پدیده روشن ، به جفتی پیوسته است که نهان است . **هر بخشی که روشن شد، با بخش که تارک ونهفته ای ، پیوسته است** . ما امروزه ، این شیوه درک روشنی را از دست داده ایم. این بدان معناست که هر« گزینشی میان خوب وبد » یک گزینش موقتی است . این درک خرد و شیوه روشن کردنش ، برضد آموزه زرتشت است . **با خرد، نمیتوان ، « یک راه همیشه راست » را برگزید** . خرد ، همیشه با « بخش روشنی ازهرپدیده ای روبروهست که پیوسته به بخش نهفته است که جفت آنست . آنچه روشن است ، جفت نهانش را می پوشاند ولی آنچه پوشیده است ، به این بخش روشن ، پیوسته است و خرد را میکشد . برشالوده این اندیشه جفت بود که عرفان درایران ، انسان را دارای « دوخود» میدانست. **« خود » که تخم (اصل) هست ، درگوهرش ، جفت است . « خودِ نهفته، که گنج نهان » باشد از « خود روشن ، از آگاهبود ، ازخودِ روشن ِ اجتماعی وسیاسی واقتصادی و مذهبی و ایدئولوژیکی ... » پوشیده است ، ولی پیوسته بدان هست** . هر آگاهبود مذهبی وفلسفی و...، خودی را که جُفتش هست ، می پوشاند و تاریک ونهان میسازد ، و خرد ، هنگامی بیدارمیشود که این « راز» را بجوید . انسان (مردم) ، هیچگاه ، « **یک خوده»** نمیشود ، بلکه همیشه « **دو خوده** » میماند . اینست که انسان ، همیشه از این جفتش که خود نهانیش باشد ، کشیده میشود و درنجستن آن ، همیشه خشمگین وبدبین وناخرسند است . به قول عطار

« تو» ، زچشم خویش پنهانی ، اگر پیداشوی

درمیان جان تو ، گنجی نهان آید پدید

ازسوئی ، **« خودِ پیدا وروشن » ما که « آگاهبود ما » باشد، چنان مارا تسخیر میکند که « خودِ نهفته خود » را ناچیزو بی معنا و پوچ و یا « مخزن اوهام وسرکوفتگی ها و نومیدیها و.. » میشمارد** . خودِ آگاه و روشن ما ، خودِ نا آگاه و نهفته مارا نه تنها نادیدنی ، بلکه نابود هم میسازد . «خودِ سیاسی ما» ، که پدیده قدرت ، خود را درآن گسترده و حاکمیت یافته ، منکر وجودِ « خود نهان ما » که جفت ماست ، میگردد . « خود مذهبی یا ایدئولوژیکی یا حزبی یا طبقاتی یا ... ما » ، « خودِ دیگرما » را که با آن ، میتوان آفریننده شد، بکلی انکارونفی میکند .

خرد، که تابشِ جان درحواس هست ، همیشه جفت خود را درمحسوسات میجوید. با جستن جفت خود در پدیده ها که درنهان اورا میکشند ، هست که آفریننده میشود و خود را می یابد . **این گوهرِ جفتی نیز ، که گوهرپیوند یابی است ، در روشن کردن ، دست به دست میشود** . حواس که در روشن کردن هرچیزی ، آن چیز را میشناسند ، بلافاصله ، درروشن کردن یک بخش ، بخش تاریک درآن پدیده ، میآفرینند . هرمحسوسی ، در روشن شدن ، بخشی ازخود را نیزمیپوشاند ، که خرد را میکشد و جوینده میسازد . **حس ، وارونه اینکه ادعا میشود ، غلط نمیکند و نمی فریبد ، بلکه ما ازحس ، چیزی غلط را میطلبیم . ما میخواهیم که حس، کل محسوس را ، روشن کند و تمامیت آنرا برای ما روشن سازد .** درحالیکه حواس ، که جامه گردانیِ آتش وگرمیِ جان هستند ، در روند روشن کردن یک بخش ، بخش دیگر را تاریک میسازند . **این خرافه ما از روشنی واز روشن کردنست ، که حواس ومحسوسات، و بالاخره « خرد » انسان را منفی ، ارزیابی میکند** . این شیوه غلط ازبرخورد با حواس وخرد ، سبب میشود که حواس وخرد را ، ناقص و غیرقابل اعتماد و نابسا بشمارند. چنین ادعای سستی ، پیآیند باور از وجود روشنائی هست که با آن میتوان سراسرهرچیزی را روشن ساخت . **این موهوم ، که روشنائی ای هست که با آن ، میتوان سراپای هرپدیده و رویدادی را روشن ساخت ، خرافه ایست که بزرگترین گزند ها را به خرد وحواس انسان ، زده است** . چنین حقیقتی ، که تمامیت پدیده ها و رویدادها را روشن میکند ، بزرگترین خرافه وموهومیست، که تاریخ بشریت را دچاربزرگترین آفات کرده است ودرآینده خواهد کرد .

خرد دارایِ دوچشم آشکار ویک چشم نهفته است

این سراندیشه فرهنگ ایران ، درباره « خرد » ، در تصویر « سه چشم بودن خرد انسان » که « **دوچشم ظاهری و یک چشم نهانی** » باشد ، درگرشاسب نامه اسدی توسی عبارت بندی شده است ، و ما آنرا خرافه وافسانه گرفته ، ازآن میگذریم.

بهمن یا خرد بنیادی ، دارای سه چشم است . دوچشم ، که کثرت وتعدد وبریدگی ها را می بینند، ویک چشم نهانی ، که نگرشهای ازهم جدای این دورا ، به هم می پیوندد و میآراید، و دراین پیوستن ، به « راز» پدیده ها، پی میبرد ، و راز پنهان هرچیزی را می بیند . **آنچه میآراید و می رازانـد، راز را می یابد، چون خود ، گوهر راز هست . راز، نظمِ نهفتهِ پیوند است . گوهرِخرد ، درفرهنگ اصیل ارتائی ، این سه چشم به هم پیوسته بود** . « **چشم سوم**» ، همان اصل پیوند دادن هرجفتی هست ، که نادیدنی و ناگرفتنی است . ازآنجا که **« دل»** ، **سرچشمه گرمی** (خون = آتش جان) شمرده میشد که گرمی خودرا درهمه تن میپراکند و از حواس ، تبدیل به روشنی خرد میشود ، و دل که درپهلوی « ارد = ارتا » نامیده میشود ،« جفت خرد» به شمار میرفت . **درواقع دل و « دوچشم ظاهر» ، باهم این سه تای یکتارا پدید میآوردند ، که دل با « روشنی گرمش » ، رازنهان هرپدیده ای را در پیوند دادن نگاههای دوچشم ، می یابد (تابش گرمی، تاب میدهد ، به هم می پیوندد)** .

این اندیشه ، درجهان نگری « جفت آفرینی» ، یا «دواصل که فقط دراتصال وامتزاج باهم» ، آفریننده میشوند ، واصل پیوند دهنده که نهفته است ، اصل سوم به شمارمیآید ، **بسیار بدیهی بود** ، ولی با نفی اندیشه جفت آفرینی ، چشم سوم یا دل ، یک پدیده « فراطبیعتی وفراجهانی » یا « معدوم » شد . این اندیشه جفت بودن گوهر خرد، در گرشاسپ نامه ، تبدیل به تصویر « **سه چشم بودن اصل زیبائی** » شده است ، که با آواز غمزدایش ، درهای بستهِ ناپیدا را میگشاید .

همین اندیشه جفت بودن گوهرخرد است که در جفت بودنِ« بهمن و سروش » عبارتی دیگرمی یابد، که سپس به آن پرداخته خواهد شد . ازآنجا که زرتشت ، برضد آفرینندگی از«اصل جفتی= همزاد» درانسان بود ، خواه ناخواه ، جفت بودن مغز(مرکزهمه حواس) و دل (که سیمرغ باشد= ارتا) باهم ، به کردارخرد ، از دید افتاد . با فراموش شدن این پیوند سه گانه درخرد (دوچشم، و نیروی پیوند دهنده آنها ، که ارتا یا **آراینده = آ- رازنده** باشد) دل و مغز(خرد) دو چیز جداگانه وبریده ازهم شدند . دریزدانشناسی زرتشتی ، این روشنائی ازاهورامزدا بود که « تخم = آتش» را روشن وبینا میکرد، و آنها ازخودشان

دیگر، توانائی این کار را نداشتند. ولی **این چشم سوم ، یا اصل سوم بود که می رازانید ، و روشنی می تابید** . با ادعای اینکه زرتشت ، آتش را ازبهشت آورد ، تخم یا آتش ، دیگر ازخود، روشن نمیکند . یا به عبارت دیگر، خبری از« چشم سوم » نیست ، چون این ادعا به معنای آن بود که آتش (تخم) از روشنی اهورامزدا ، پیدایش یافته و او چنین آتشی یا تخمی را آورده است ، که دیگر اصالت ندارد وازخود، روشن نمیکند .

ولی این فرهنگ درضمیرها وروانها،برغم چیرگی موبدان زرتشتی ، درفرهنگ ایران درمیان عوام باقی ماند، وپس ازچیرگی اسلام ، درعرفان ، نقش « راز دیدن ، که همان رازاندن ورایندن باشد » ، به « دل » داده شد، ولی چشمان که با خرد، اینهمانی می یافت ، از دیدن راز وحقیقت پدیده ها محروم وناتوان ماند . رودکی گوید :

به چشم دلت ، دید باید جهان که چشم سرتو، نبیند نهان

یا ناصرخسرو میگوید :

به چشم نهان ، بین جهان را که چشم عیان بین ، نبیند نهان را

زچشم سرت گرنهان است چیزی نماند زچشم دل ، آن چیز پنهان

این « سه چشم پیوسته به هم بودنِ خرد بنیادی » که بینش بهمنی باشد و بینش آراینده (آ- رازنده) جهان و جامعه است ، در« اصل جفت آفرینی » ، معنای اصیل خود را داشت ، و با نفی این اصل جفت آفرینی در تخم (آتش جان= ارتا) از زرتشت ،« دل » در یزدانشناسی زرتشتی ، جایگاهی نداشت .

ولی سپس با چیرگی اسلام ، مفهوم دل که هنوز نزد عوام (که خرمدین بودند) زنده بود ، درعرفان ، مفهوم ترانسندتال (ماوراء الطبیعی) شد ، و « خرد » را ناقص کرد ، و از اصالت انداخت . البته **بدینسان « گرمی یا آتش جان » که در « دل » ، پیکر به خود میگیرد ، و « اصل به هم تابیدن ورشتن وبافتن ، در تابش است »** ، **کم کم یک اصطلاح شاعرانه وصوفیانه گردید** واز «اسرار خفیه » شد که به کلی بیگانه ازخرد میباشد ونام « چشمِ سِر » به آن داده شد .درحالیکه ، **گرمی خون دردل که نماد « آتش جان یا اصل زندگی » باشد ، گواه برپیوستگی جداناپذیر، اندیشیدنِ مستقیم وبی واسطه وبی فاصله از« زندگی=**

جان، نام دل ، ژی ور نیزمیباشد » است ، وهیچ ربطی به مقولات ماوراء الطبیعه و آنجهانی ندارد . ارتا ، خود ، مستقیما جامه گردانیده ، و گرمی وآتش جان دردل شده است ، و تابش این گرمی ارتا هست که می آراید (می رازاند) و اصل پیوند دادن حواس (دوچشم ، دوبینی ، دوگوش) است . ازاینگذشته ، « چشم سرّ » هم چیزی جرهمان « ارتا » و « دل » نیست . واژه « سِرّ » اینهمانی با « سریر » دارد . درعربی، « سریر» به معنای 1- اصل وقوام هرچیزی 2- تابوت 3- قرارگاه سر، ازگردن است 4- غارکیخسرو. هر کدام ازاین چهارمعنا ، گواه بر« ارتا » بودنست . ارتا ، بیخ همه چیزهاست . تابوت (تاو+ پوته) که صندوق (سن+ دوخ) باشد ، چون به معنای زهدان وسرچشمه گرمی است ، جایگاه « رستاخیزو تکوین یابی ازنو است که همان سیمرغ (ارتا فرورد) میباشد . گردن (گرد+ نای)، اینهمانی با رام دارد . غارکیخسرو، همان ارتا فرورد است که همه جانها پس ازمرگ با آن میآمیزند وجانان میشوند . معنای دیگر سریر، رنگین کمانست که اینهمانی با سیمرغ دارد (کمان بهمن= سَن وَر) . این واژه با «ص » ، که « صریر» باشد، نام گل بوستان افروز است که گل ارتافرورد یا سیمرغست و نام دیگرش بنا بر ابوریحان درصیدنه (داح = داه) است که نام دیگرسیمرغ ونام خدای اشکانیانست . به همین علت درعربی سریرة به معنای : راز، نهان ، طبیعت است . پس بی هیچ شکی «چشم سرّ » ، همان « ارتا = ارد = دل » میباشد که به علت مرکزپخش خون بودن ، اصل زندگی (ژی ور) خوانده میشد ، و **خون که گرمی (آتش) باشد در فرهنگ ارتائی، سرچشمه روشنی وبینش بود. بینش اصیل ، بی واسطه ازجان (تخم آتش) می تابد** . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی ، آتش را که اینهمانی با تخم (انسان = مر+ تخم) داشت، اصل روشنی نمی شمرد . ازاین رو نیز« دل » ، این نقش را در یزدانشناسی زرتشتی از دست داد و تنها نام «خرد» برده میشد.

« خرد» با « چشم » ، اینهمانی داده میشد

چون ، چشم، نخستین پیدایش آتش جان، درزهدان بود

حسی که نخست با خرد اینهمانی داده میشود ، چشم است . خرد ، دوچشم پیوسته به همست . این پیوستگی دوچشم به هم ، یا آنچه بینش دوچشم را به هم پیوند میدهد ، « چشم نهانی سوم» شمرده میشود . این چشم سوّمست که بینش آن دوچشم را به هم پیوندد، و بینش حقیقی، پیدایش می یابد . سراندیشه **« جفت آفرینی » یا « پیوند دهی آفریننده »** براین شالوده استوار بود که « **نیروئی که یک جفت را به هم می بندد و ازهم میگشاید** » و آنها را باهم آفریننده میسازد ، **نادیدنی و ناگرفتنی ، یعنی « راز» و « نهان » است .**

« **خرد بنیادی** » نیز که با چشمها اینهمانی داده میشد، **اصل پیوند دهندهِ بینش دوچشم باهم** است که نهانی است . این را « چشم سوّم یا چشم نهانی » میخواندند. دوچشم ، هنگامی باهم دربینش ، آفریننده میشوند که نیرو یا بینش نهفته ای ، این دونگاه یا دید یا نظر(نگر) را باهم پیوند دهد ، یا اینکه محسوساتِ حواس گوناگون را باهم پیوند دهد ، و به گونه ای پیوند بدهد که باهم ، بینش نو را بیافرینند .

نوآوری و آغازگری، هنگامی پیدایش می یابد که این چشم نهانی، یا چشم سوم که نادیدنی و ناگرفتنی است ، بینش های دوچشم را باهم بیامیزد.این اندیشه درداستان حصاریا دژی که دخمه سیامکست ، شکل به خود میگیرد (در داستانی که در کتاب گرشاسپ نامه اسدی توسی میآید). دخمه وتابوت سیامک، اینهمانی با همان تصویر« سریر» دارد که « جایگاه تکوین یابی ازنو » باشد . این حصاری که« **دخمه سیامک** » درآنست ، همان **« دژبهمن یا دیس بهمن » است که « خرد بنیادی انسان » میباشد .**

هیچ کس با جامه رزم ، نمیتواند دراین « دژ=حصار=ارک= دیس» وارد شود، چون با چنین جامه ای، درِدژ را هرگز نمی یابد و نمی بیند، وبا هیچ قهرو پرخاش وتهدیدی نیز، نمیتواند دژبهمن (باره سیامک) را بگشاید . **با تَرک اندیشه قهروخشم وپرخاش ازجان خود است که درهای این دژ ، به خودی خود ، نمودار و « ازخود» نیز، گشوده میشوند.** با کندن جامه رزم و به عبارت دیگر، به کنارنهادن اندیشه قهروخشم وبیم اندازی ، چهره زیبائی که اصل زیبائیست، درفرازباره ، پدیدارمیشود و سرودی میخواند که همه غمها را از دلها میزداید . **این چهره زیبا که همان « بهمنیست که صورت سیمرغ یافته »** ،

دارای سه چشمست. « بهمن» ، که اصل نادیدنی وناگرفتنی است، در« اصل جفتی » پدیدار میشود :

به آنگه شد از باره ، مردی پدید **کزو خوبتر، آدمی کس ندید**

چنان بُـد که چشمش سه بُد، هرسه ، بـاز

دو در زیر ابر و ، یکی در فراز

دوچشم ، زیر « ابر» بود که میشد دید و یکی برفرازابربود ، که نادیدنی و نهفته بود، ولی هرسه چشم ، بازوگشوده بودند . این چشم که برفراز ابرسیاهست، همان چشم نهانی و رازبین و « آراینده و به هم متصل سازنده » است که « **چشم فراسوئی** » هست . **این سه چشم ، باهم دریک چهره که اصل زیبائی هست ، جمع هستند**، با آنکه فقط دوتا ی آنها فرو می نگرند . این تصویر« سه چشم » ، پیکریابی همان اندیشه « سه تایکتائی یا جفت آفرینی » درگستره« خرد »هست . این چشم سوّم نهانی ، داستان همان دورود بزرگ هند است که به هم می پیوندند و لی همه هندیها براین باورند که دراینجا، رود سوم ولی نادیدنی نیز هست که به این دورود می پیوندد . ازاین رو این **نقطه پیوند** را، **« سنگام »** میخوانند .

« سنگ » یا « آسن » که امتزاج و اتصال دوکس یا دونیروبا همست ، در این **پدیدهِ « اتصال وپیوند دوچیزباهم »** که نا دیدنی هست ، **چشم سوم** را می بیند . « آسن خرد » که **خرد سنگی**(سنجنده ، هنجنده) باشد ، درخود ، بطور نهانی ، چشم سوم ، «چشم **رازاننده** یا نهانی » را دارد، که بهم پیوند میدهد و بینش دوچشم را « **میآراید** » . درست این واژه « آراستن = آ- رازنین » هست که در کردی « رازاندن » شده است . رازاندن، درکردی، هم به معنای **آراستن** وهم به معنای « **جوان کردن** » است، که دراصل، همان « فرشگرد و نوزائی » بوده است . خرد، دررازاندن ، هم منظم میکند وهم ازنو میزاید (میآفریند) . این « نیروی نهانی بینش » است که « می رازاند » . این حضور« ارتا، یا رتـه، یا راد= لاد=لات» است که جامه خود را گردانیده ، و درخرد(xratu=xra-**ratu**) ، هست . **این اصل آراینده ونوسازی ونوزائیِ نهانی هست که « منتره ، میتراس ، کلندر= قلندر، کده = افزار= آچار= کـده » خوانده میشده است** ،

واین اصلست که « درهای نگهبان ضمیروجان را که دوچشم یا دوبینی یا دوگوش ظاهر باشند ، می بندد و میگشاید » . سروش ، « **تنو منتره**» است . هرچند یزدانشناسی زرتشتی آن را به « تن به فرمان » برمیگرداند (تن به فرمان اهورامزدا و زرتشت است) ، ولی دراصل، به معنای آن بوده است که سروش ، زهدان وحامل « راز، یا کلید و ابزاروآچارِ اندیشیدن » هست . **سروشِ ویژهِ هرانسانی ، کلید گشودن بینش نیک وبد را به هرانسانی میدهد** که به کلی ، وارونه برداشتِ یزدانشناسی زرتشتی میباشد . **انسان با خردش ، میزان نیک وبد است** . چوبی را که درویشها در دست میگیرند ، و« **منتشه**» یا «**منتار**» نامیده میشود ، درست نماد همین مفهوم هست. همچنین « کلندر که سپس **قلندر**شده است » بیانگراین « راز، و آبستن بدین راز» بوده است که سپس گسترده خواهد شد . درویش با منتشه ومنتار، نشان میدهد که خودش ، کلید و ترازوی نیک وبد هست . «**مرسپند**» و « **منتره** سپنتا» ، نام روز29 ماه هست که « رام وبهرام را که بُن های هستی وانسان هستند » ، به هم پیوند میدهد و « چترآکات= چهرآزاد» میشود که « بُن آفریننده جهان ازنو» و« اصل فرشگریا بازرائی » است و نام دیگرآن ، « رند آفریت » است ، که سرچشمهِ شیوهِ « **رندی** » درفرهنگ ایران شده است .

« رازنیتن » و« رادنیتن» و« راینیتن » که واژه « راز» و« رازاندن » و همچنین واژه « رای » ، ازآن برآمده اند ، همه به ریشه « ارتا ، رته ، راد » بازمیگردند ، که « نخستین عنصر» و« آتش جان » است ، که « ازخود، ترتیب ونظم میدهد ، و ازخود، ازنو، زنده وجوان میکند». یوغ یا اصل پیوند، اصل نظم و ساماندهی ومدیریت است. نیروی آراینده و پیوند دهنده وجوان سازنده ، همیشه نهفته و ناگرفتنی است ، واین نیرو، پدیده ای متافیزیکی و « فراجهانی» نیست ، بلکه درمیان دوچشم ، ولی درپشت چشم (پشت وروی یک سکه) پنهان ولی« بازو گشوده » هست . سیمرغ ، درشاهنامه ، همیشه در« ابرسیاه » میآید . ابر، اینهمانی با « مَشک و زهدان= وَر» داده میشد که اینهمانی با « تن » دارد . چشم سوم ، درتن ، درجایگاهِ پوشیده آفرینندگیست . ازاین رو این چشم نهانی سوم ، درزمین یا خدای زمین ، آرمئتی (سپندارمذ) نیزهست . به عبارت دیگر، درتن هرانسانی هست . هنگامی بینشهای چشم ، یا محسوسات سایرحواس ، پی به « رازنهان » در بینش ها و محسوسات می برند، که اصل یا چشم سوم

، آنهارا باهم پیوند میدهد و آفریننده و نو میسازد(می رازاند) . خود واژه چشم دراوستا که « **doi-thra**» باشد براین شالوده ، ساخته شده است .پیشوند doi که درپهلوی « doih» ، « doaan» ، « dorin » میباشد، به معنای دوتا و جفت هست . دوتا چشم ، هنگامی به هم متصل وجفت میشود که باهم « یکتا= یک چشم » بشوند . و این همان سه تای یکتا (thra سه خوانی) است . آن چشم پنهانیست که ازبینش این دوچشم ، یک نگاه نو، یک نظر(نگرش) نو میآفریند . دوچشم دراین اتصال یابی نهانی، یک نگاه یا یک دید یا یک نگرش میشوند . ازاین رو درپهلوی هم به چشم وهم به « نگاه ونظر» ، doisr میگویند که سبکشده doithra دراوستا هست .چشم درفرهنگ ایران ، اینهمانی با ماه داده میشد ، چون « چشمی که درتاریکی بتواند ببیند » ، اصل زاینده بینش شمرده میشد . و« ماه » ، در فرهنگ ایران، مرکب از « سه ایزد یا خدا » هست ، ونام دیگر ماه بنا برهزوارش ، **« بینا »** هست . سه خدا باهم یک چشم ویک بینائی هستند . **« چشم ودیدِ فراسوئی که نیروی رازنده است » ، به کلی با پدیده « فراجهانی ، فرا گیتائی » فرق دارد** . ردپای این مفهوم « راز» ، در ادبیات ایران ، زنده مانده است . مولوی میگوید :

این درختانند همچون خاکیان دستها برکرده اند از خاکدان

با زبان سبزو با دست دراز **از ضمیر خاک ، میگویند راز**

با تابش(گرمی و روشنی) آفتاب ، که اصل جنبش و باززائی هستند، ضمیرها،گوهر درون خود را که راز هست ، آشکارمیسازند و میرقصند :

درسماع آفتاب ، این ذره ها ، چون صوفیان

کس نداند ، برچه قولی ، برچه ضربی، بر چه ساز

اندرون هردلی ، خود نغمه و ضربی دگر

پای کوبان آشکار و ، **مطربان ، پنهان ، چو « راز »** .

تازه و خندان نشود گوش وهوش تا زخرد، درنرسد، رازنو

یا فردوسی میگوید :

فزون ازخرد نیست اندرجهان   فروزنده کهتران ومهان...

بداند « تن خویش را درنهان »   **به چشم خرد، جوی ، رازنهان**

چشم خرد ، نخست ، رازی را که درتن خود نهانست ، می جوید ومی یابد و ازاین رو، توانا نیزهست که رازجهان را درهمه « تنکردها = جسم ها » بجوید و بیابد . **راز، یک اصل زهشی immanent در گوهرچیزهاست** .

اینکه چگونه گرمی آفتاب ، مطربان پنهانی یا « نای درون » را به بانگ میانگیزند، رازهست . تابش ، جامه گردانیِ ارتا ، به « آتش جان » درتن ، یا آتشکده درون (= تن= توا tva = نای) هست . سراندیشه«جفت بهم پیوسته » ، درکشش نامرئی وجستجویِ مجهول گمی ، این راز وغیب را می بیند . جان یا خرد، دراثر این گوهرجفتی شان ، دراثر این «کشش وجستجو» ، به شناخت ، جفت خود ، میرسند . **جان ، صورت یا جهان یا فضای خود را ، دراین کشش وجستجوی رازگونه ، میشناسد ، چون با آن ، جفت است** . **آنچه جان یا خرد میجوید ، آنچیزیست که اورا میکشد** . مردمی بودن گوهر خرد یا جان (ارتا) مستقیما وبی هیچ واسطه ای ، به شناخت نیکی ومردمی در پدیده ها ، کشیده میشود ، چون آنهارا درمردمان وپدیده ها میجوید .

جان ،   چون نداند نقش خود ، یا عالم جان بخش خود

پا می نداند کفش خود ، کان لایق است وبابتی **!**

پای انسان ، درتاریکی هم ، کفش خودرا می یابد، چون تنها کفش اوهست که به اندازه پای اوست (پا واندازه) . نیکِ هرجانی وهرخردی ، فضا وساحتی است ویژهِ آن جان وخرد که فقط او درآن میتواند خوشی خود را دریابد .جان ،وخردی که جامه گردانی اوست، درتاریکی جستجو، کفش ، یا **ساحت ومیدان وفضایِ هستی خود** را که « نیکی » باشد ، می یابد ، وبدی را که فضای نامناسب برای هستی اوهست (تنگ است) ناراحت کننده می یابد وازآن می پرهیزد.

پارا زکفش دیگری ، هرلحظه تنگی و شری

وزکفش خود ، شد خوشتری ، پارا درآن جا راحتی

جان نیز داند جفت خود ، و زغیب ، داند نیک وبد

کزغیب ، هرجان را بود ، درخورد هرجان ، ساختی

ازاین رو هست که فردوسی میگوید :

نخستین نشان خرد، آن بود که از« بد» همه ساله ترسان بود

خرد، بی هیچ رهبروپیشوا و واسطه ای، خودش ، کلید شناخت نیک وبد را دارد . نیک مانند ، کفش خود است که خوشی میآورد، وبد، مانند کفش دیگریست که پا درآن ، ناراحت میشود . جان وخرد ، درفطرتشان ، ارتا = رته هستند، که خود ، میزان وترازوی نیک وبدِخود هستند . جان (جی ، هم به معنای یوغ وجفت است وهم به معنای کشش است) خرد ، دراثراین ویژگی گوهریش که جامه گردانی آتش جان یا ارتا هست ، بطور رازگونه (ازغیب) ، نیک وبد را میشناسند . چنین خردی ، وچنین سروشی (که گوش- سرود خرد بود ، نه منقولات) با آموزه زرتشت و اهورامزدا ، سازگارنبود . این است که « منتزه » که درسانسکریت نخستین معنایش « ابزارو آچارتفکرو رازو اندیشه » است ، معنای « فرمان اهورامزدا » را نداشته است ، وتن ، دراصل معنای « زهدان » را داشته است وهنوز درگویشهای گوناگون دارد .

***

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد یکـم - 16

درفـرهـنـگ ایـران

جُستجـو، « هـستی » را میـآفریـند

انسان، آنچیزی «هست» که «می جوید»

«خرد »،آنچیزی«هست» که «می جوید»

«خدا=ارتا»،آنچیزی هست که می جوید

ملّت ، آن چیزی میشود که میجوید(هوّیت)

انسان ،هم خانه ، هم در، هم قفل ، و هم کلید است

آتشکده = درِ مهر= خانهِ عشق

گوهرخرد، مِهراست

«عقل» ، متضاد با «عشق » است

ولی « خرد » درفرهنگ ایران

پیدایش گوهرِ «مهر» است

« من ، آنچیزی میشوم که میجویم » ، **انسان، آن چیزی میشود که میجوید .** خدا ، آنچیزی میشود که میجوید . خرد ، آن چیزی میشود که میجوید . این سراندیشه ، بنیادِ فرهنگ مردمی ایران است . آنچه من میجویم ، هستی من را درجنبش میآفریند . **انسان وخدا وخرد، در« شد ن »، درنوشدن ، « هستند » ، وبی جنبش ، نابود میشوند .** « جستجوکردن » ، اینهمانی با « وجود یافتن » دارد . انسان هنگامی ، به وجود میآید (هستی می یابد، خود را میآفریند) ، که میجوید . « هستی » ، امتداد یابی « روندِ به وجود آمدنِ نو به نو » است .خدا ، تا زمانی هست ، که میجوید . **خرد ، تازمانی هست ، که میجوید . هنگامی که انسان یا خدا یا خرد ، دیگر نمی جویند ، « نیست » میشوند** . روشنی یا دانش ، به معنای « پایان یابی جستجو»، دراین فرهنگ،وجود ندارد.**هیچ دانشی (روشنائی) نیست که نیاز به « جستجو» را ازبین ببرد ، چون دراین صورت ، انسان و خدا وخرد ، به کل ، نابود میشوند .**

« هستی» ، ازجستجوی همیشگی(ازپژوهش همیشگی) ، سرچشمه میگیرد . **خدای ایران** ، وارونه « اهورامزدای زرتشت » ، و وارونه همه خدایان نوری (یهوه و پدرآسمانی و الله) ، خدای « همه دان یا همه آگاه ، یا دایرة المعارفِ همه دانائی ها » نیست ، بلکه « اصل جویندگی » است . او، هرلحظه، ازنو هستی می یابد ، چون همیشه میجوید ، همیشه درجنبش ودگردیسی است . **اوخود را درجستجو وپژوهش** ، **میآفریند** . ما امروزه ، همیشه دم از« من » میزنیم ، و این « من » را برای « منی کردنش » ، خواروزشت و تباه نیزمیشمارند ، ولی « من » درسانسکریت و اوستا وپهلوی ، به معنای « اندیشیدن » است ، وزبان کردی ، معنای ژرفترآن را نیزنگاه داشته است . « منی کردن » درکردی به معنای « پژوهش وجستجو کردن » است . من ، « من هستم » ، چون برشالوده جستجو کردن ، همیشه ازنو میاندیشم ، و« انسان هستم » و « هستم » **. اندیشیدن درجستجو کردنِ همیشگیست که هر آنی مرا ازنو میآفریند**. وبرای همین « هستی یافتن انسان ، برشالوده جستن واندیشیدن » ، **جمشید** را که روزگاری « بُن همه انسانها » شمرده میشد ، به دونیمه ارّه کردند ، تا هیچ انسانی ، اندیشیدن برپایه جستجو کردن را ، بنیاد هستی خود نداند . تا بداند که با« اندیشیدن برپایه جستجو کردن» ، رویاروی خدایان نوری میایستد وبرضد آنها میجنگد . **اندیشیدن برپایه جستجوکردن ، هستی یافتن درهمیشه نوشدن ، گناه اصلی انسان شد .**

این سراندیشه بزرگ وژرف و باشکوه وپویا ، ازکجا، سرچشمه گرفته و چگونه پیدایش یافته ، و چگونه وچرا با نام « خرد» و« روشنی » ، بُن خرد در انسان ، ازریشه کنده شده است و همیشه ازبُن انسان ، کنده میشود ؟

«دیـوDva»،آنکه درگوهرش«جُفت=دوتاDva » هست
ازاین رو ، « دیـو»، به معنای« اصلِ آفریننده » هست
همه خدایان ایران ، « جُفت- گوهریا دیو» بودند
زرتـشت ، این جفت - گوهری یا اصالت را، ازآنـها زدود

زرتشت، خدایان ایران را که همه « دیـو» بودند
ازاصالت انداخت

فرهنگ مردم ایران ،« اصل آفریننده جهان » را ازهمان آغاز، « پیوندpatvand » میدانست ، که به معنای « جفت به هم چسبیده » است .« شدن» وجنبش هم ، « ازیک چیزی ، چیزدیگرشدن» است، که همان مفهوم « دوتای به هم چسبیده = div= dva = دیو» میباشد . یک گوهراست که همیشه « جامه میگرداند » ، یا « دگردیس میشود » . **تحول یا دگردیسی یا جامه گردانی ، یک پدیده « دیوی» هست.** از روزیکه در فرهنگ ایران ، « خدا » ، « دیو» شد ، « تحول یابی و« اندیشیدن برپایه جستجو کردن وآزمودن» ، اهریمنی و زشت و خوارساخته شد . گوهرخدا هم ، که « ارتا = رته = راد = لاد » باشد ، « جفت به هم چسبیده »، یعنی « پیوند ، یا مهر، یا عشق » و« دگردیسی و شدن وجنبش » هست . « مهرو پیوند » درفرهنگ ایران ، معنای « عشق ومحبت یا شهوت جنسی » را که امروزه در اذهان ، رایجست ، نداشته است ، و« طیف همه بستگیها» میباشد .

دوتجربه را نیز به هم پیوند دادن، ایجاد « مهر» ، میان آن دوتجربه است . یک مفهوم را با یک تصویر، پیوند دادن نیز برای ایرانی ، مهر است . دو اندیشه را با هم پیوند دادن نیز ، مهرورزیست . به عبارت دیگر، **مهرورزی ، گوهر خرد، در اندیشیدن است** . خرد در سنجیدن ، می هنجد . « هنج » ،همان واژه « سنگ وسنج » است که به معنای « کشش » و« پیوند دادن و همآهنگ ساختن » هست که گوهر« عشق » است . درشاهنامه همیشه سخن از« جفت کردن خرد، با این وآن چیز » میرود . حس کردن (حس=snah = سنگ) همین « جفت بودن = جوت » ، چیزی جز« کشش ومهر» نیست . **درفرهنگ ایران، دوچیزیا دواصل ، درسکون ، باهم جفت نیستند** . « دوچیزبه هم چسبیده » که جفت یا همزاد یا سنگ یا یوغ (یوج= جوغ = جوی) نامیده میشود، بیان یک جنبش است ، نه بیان « دریک حالت ماندن » .

یوغ یا جفت یا سنگ یاهمزاد، درفرهنگ ایران ، دوچهره جنبش وتحول (گشتن) است. ازیکسو، کشیده شدن ، وازسوی دیگر، جستن میباشد ، که باهمند . **انسان ، جفت است ، چون همیشه چیزی را میجوید که اورا میکشد.**

گوهرخرد وحواس ، نیز جفتی است ، چون همیشه چیزهائی را می جویند ، که نا آگاهانه آنهارا میکشند . خدا (دیوDieu) هم جفت (dva) است ، چون همیشه به دگردیسی،یا تحول، کشیده میشود و دگردیسی خود را میجوید، و اصل جستجو وکشش است . ارتا یا آتش جان ، در روند « اواتار= افتار= ابدال » ، انسان میشود . درفرهنگ اصیل ایران ، مهرورزیدن ، گوهر خرد میباشد .« خرد سنگی» یا « آسن خرد » ، خردیست که درسنجیدن ، می هنجد و خود را با دیگری ، هنجارمیکند، و « هنجه من = انجمن » میآفریند. درکردی به لولا ، « هه نجامه » میگویند . انجمن کردن ، لولاشدن به هم ، به هم پیوند یافتنِ مردمان، یا مهرورزی مردمان باهم دراندیشیدن است . مولوی لب خود را با نی ، دمساز وجفت میکند»

با لب دمسازخود گرجفتمی همچو نی، من گفتنی ها گفتمی

درسروستان ، نوشیدن آب را مستقیما ازجوی یا ازجام ، «**مهر هشتن**» میگویند . نوشنده ، لب را با آب ، جفت میکند . و در تبری به یک جفت (دوگاو که درشخم به هم می بندند) « هشته » میگویند ، و به دالان ، «هشتی » میگویند ، چون فاصله میان دو در را به هم پیوند میدهد . همان خود واژه « دالان » ، حاوی معنای پیوند دادن چیزی به چیزی است . در تبری ، دال بزوئن ، به معنای کوک زدن به هم است . در کردی « دالکان » ، به معنای «چسبیدن بر چیزی »هست . به چوب بست ، دالوت گفته میشود . واژه های « دلیل و دلالت ودال » نیزدرعربی ،ازهمین ریشه برآمده اند . « دلیل » ، اندیشه ایست که خرد را به اندیشه دیگرمیرساند وبه آن پیوند میدهد

دهلیز(دالان= دالو) دیده است دل ، آنچ به دل رسید

دردیده ، اندر آید ، صورت شود یقین (مولوی)

دل، که سرچشمه گرمی وتف (خون) است درفرهنگ ایران، با خرد (حواس) ، جفت میشود، تا اندیشه و بینش، پیدایش می یابد . گرمی دل ، تبدیل به

روشنی درحواس میشود ، که خرد باشد. به عبارتی دیگر، **مهر، جامه میگرداند وپوست میاندازد و خرد میشود**.هرجانی، هست ، چون به پیوند یافتن « کشیده » میشود ، و جفتِ خود را « می جوید » . جهان ، جهانِ جستجو (جویِش) وکشش است ، چون **سراسر جهان هستی (که خداهم ، جزوآن هست)، به هم پیوسته است ، وهمگوهروهمسرشت است** . چنانچه دیده خواهد شد ، هم ، واژه « **جویِش** » وهم ، واژه « **کشش** » ، ازمفاهیم « جفتی » ساخته شده اند. **جُستن وکشیده شدن ، دو رویه یک سکه هستند** . جهان ، جهان جستجو وکشش ، یا به عبارتی دیگر، جهان مهر هست . زرتشت با طرد و رد سراندیشه « جفتِ همآفرین، یا همبغ یا دیو dva یا همزاد yima» درفرهنگ ایران ، که « همزادyima= جم یا دیو dva» خوانده میشد ، علت جدائی وتضادِ پدیده « مهر» ، از « خرد » شد . گوهرجفتی درخرد (آسن خرد= خردسنگی= خردی که گوهرجویش وکشش باهم دارد)، ودرانسان، و درخدا ، نابود ساخته شد .1- جویش (جوی= جوغ= یوغ) و2- کشش (=sna = سنگ = امتزاج واتصال دوچیز) که دورویه گوهرجفتی= یوغی= همزادی = جمی(همزادی) = دیوی است، ناگهان ، زشت وخوارو نفرین وشوم گردید .

خرد ، پیوند یابی (جفت شدن = سنگشدن) حواس ، با شیرابه پدیده هاست ، و این جفت شدن خرد با جهانست که درفرهنگ ایران ، همان روند « مهرورزی» است . درمفهوم « عقل » درعربی و Ratio دریونانی وغرب ، پیوندِ « جان ، یا زندگی را که با خرد » درفرهنگ ایران داشته است ، ازهم بریده اند . این گرمی وتابشِ مستقیمِ جان (دل) هست که درخرد ، به هم « می تابد ، ومی پیوندد » و« جفت خواهی » را به حواس واندیشه ها و بینش، سرایت میدهد . **خردی که ازگرمی جان (زندگی) نجوشیده ، « عقل سرد زمستانی » است که ضد زندگی میشود و آنرا میخشکاند ، وازجنبش میاندازد.** درمفهوم « مهر» ایرانی ، خرد و دل (جان) ، مانند پدیده های « عقل » و « عشق » دراسلام ودر غرب، ازهم بریده وجدا نیستند .

« ایمان » هم ، درفرهنگ ایران ، پدیده ایست، هم **برضد خرد** ، وهم **برضد مهر**، چون « چسبیدن به بینشی است که ازگرمی جانِ خودِ فردِ انسان، تازه به تازه نمی تراود » . «دین» درفرهنگ ایران ، تابشی است که مستقیما وبی هیچ

واسطه ای، از« جان= آتش جان = ارتا » خود فرد انسان ، میدرخشد و برضد « پیوند ایمانی » است . **درفرهنگ ایران ، در دین ، ایمان نیست . ایمان ، دین را طرد و نفی و نابود میسازد . درفرهنگ ایران ،جهان ، جهانِ « پیوند = مهر» است ، و پیوند (پات+ بند) ، جفت بودنست** . سراسرِ هستی ، زنجیرهِ « پیوند ها = جفتی ها = درها = بند ها » هست . هرچه که هست ، پیکریابی « اصل پیوند = همزادی = دیوی= همبغی= انبازی» است .

واژهِ « **در**» نیز ، دراصل ، هم به معنای « تخم ودانه » و هم به معنای « مادینگی » بوده است ، و سپس به « در= باب » داده شده است . درکردی « ده ر» به مادینه خوک وسگ گفته میشود . « ده ربی» به تنبان گفته میشود . درِ « = باب » خانه ، به شیوه ای ، همان تصویر و مفهوم « تخم وزهدان » است . اینست که واژه « در=dva-vara = dvara» دراوستا که « دو برِبه هم چسبیده باشد» هم به معنای درو دروازه ، وهم به معنای « کاخ وخانه » است (Justi) . پیشوند «dva»، نه تنها معنای « دوتای باهم » را دارد ، بلکه معنای « جفت آفرین= دیو= خدا » راهم دارد . و«در=dva-var » معنای « زهدان خدا = خانه خدا » را هم دارد که نادیده گرفته میشود . **« در» ، دراصل ، به معنای « زهدان ، یا خانه خدا» هست که برای آفرینش و« خود افشانی » ، گشاده میشود . خدای ایران ، « در» هست** . هم خانه (haan= yana= yaaonha= یانه) و هم « راه افشاندن خودش » هست . درهردرختی ، این خدا (در= دوا+ ور) هست که به فراز می یازد. ازاینرو نیزهست که « خانه = هانه= یان » به معنای « زن » هست . ازاین رو نیز، زنخدای ایران را «هومای خانی » مینامیدند . خدا ، «خانهِ گشوده، سرچشمه باز» هست .

« در» ، هم محل وجایگاه خروج است و هم ، خودِ خانه ، یا تمامیت آن چیزهست . دروخانه باهم جفتند . تخم یا زهدان ، در« درش » ، تمامیت خود را میگشاید ومیافشاند . همین واژه درسغدی ، برآیند دیگر خود را مینماید. درسغدی dvar، به معنای « دهنده ، اهدا کننده ، بخشنده » هست وdvarne به معنای « بخشنده » است. این تخم وزهدان(= در) هست که درگشوده شدن، هستی می بخشد و میافشاند . این اندیشه در داستانی که به انوشیروان نسبت داده میشود ، باقی مانده است . انوشیروان برای برپاساختن یکی ازجشن های **گاهنبار**

، هزینه فراوان میکند، و می پندارد که کسی بهترازاو این جشن را برگذارنکرده است، ولی میشنود که مرزبانی این جشن را سزاوارتر ازاو گرفته است . اورا فرامیخواند و میخواهد راز آن بهتری را بداند . مرزبان میگوید که **من برای برپاساختن جشن گاهنبار، « یک لنگه از درم » را فروخته ام** . انوشیروان میپرسد که مقصودش از« یک لنگه در» چیست ؟ میگویند مقصودش آنست که « نیمی ازاملاک ودارائیش را برای برپا کردن جشن فروخته است . انوشیروان میخواهد که این کارخیررا به او بفروشد، ولی او ازفروش کارخیرش ، امتناع میورزد . کارخیر، درفرهنگ ایران، فروختنی وخریدنی نیست وهیچ کاری ، متاع بازرگانی نیست. **کارواندیشه، رویشِ وجودی انسان است** . آنچه دراین داستان درحاشیه روشن میشود ، آنست که **جشن ها ی شش گانه گاهنبارها ، « در» شمرده میشده اند** . روند آفرینش ، هرسالی از« شش در» میگذرد . گاهنبارآخرکه « خمسه مسترقه » درپایان سالست ، نیز« این دراین خانه » هست، که درفرصتی دیگر، بطور گسترده بررسی خواهد شد . در، با سراسرخانه (زهدان یا تخم) اینهمانی دارد . چنانچه واژه « مال » ، درکردی هم به معنای « شرمگاه زن » و هم به معنای « خانه » هست . تخم وزهدان (آبگاه) با هم جفت میشوند، و ازپیوند آنهاست که آفرینندگی ، آغازمیشود . همین اندیشه ، در« درِخانه » بازتابیده میشد. این بود که **« در»، همان معنای خانه را هم دارد** . « کد وکده » نیزهمین دومعنارا باهم دارد. کد یا کت ، هم به معنای « خانه » وهم به معنای « کلید چوبین » و هم « چوبکی به درهلند تا درگشاده نشود . به نجار، کتگر و درگر گفته میشود . سه برج آخرماه « سه کت ، سه کات، چکاد » هستند که اینهمانی باسه روز آخرماه (رام + مرسپند یا منتره سپنتا + روزبه) دارند . سه کت (سی کاد= چکاد) یک « کت » هست . ازاین رو به « خود ، یا خودی خود = hva=khvad =qat » ، « کت » گفته میشود ، چون خودیِ خود انسان مرکب از این سه خدا هست . به خداqadhaaata (qad+dhaata) گفته میشود ، چون وجودیست که خودش ، خودش را میآفریند. منتره سپنتا (کُنده یا چوبی را که درویش ها دردست میگیرند ، «منتار» یا « منتشه» نامیده میشود ، این چوب را « میتراس» یا « کلندر= قلندر» هم می نامند ، و با این چوبست که دولنگه دررا که رام و بهرام باشد و دو اصل آفریننده هستند ، به هم پیوند داده میشوند ، و دانستن این راز وابزار بود که منتره خوانده میشود (وسپس کلیدوکلید

دان شده است) که میتوان نیروها و انسانها وتجربیات را به هم پیوند داد وآفریننده ساخت .

سروش ، « زهدان این منتره» یا حامله به «این ابزار تفکرو راز تفکرهست» ، و این منتره ، اصل جفت سازنده یا پیونددهنده رام با بهرام ، یا بُن های آفریننده درانسان هست . اصل پیوند دهیِ بُن آفریننده درهرانسانی ، منتره میباشد که دارای معانی : ابزارتفکر، سخن ، سرود ، مشورت ، تصمیم، رازو شعرعرفانی ، میباشد . سروش ،« تنو مانتره » خوانده میشود ، چون « زهدان این منتره = این کلید گشاینده وپیوند دهنده در» درجان هرانسانیست ، ولی موبدان زرتشتی این اصطلاح را به « تنی که به فرمان اهورامزداست » برمیگردانند . بدینسان، اصالت را ازخرد انسانی وسروشی که درهرانسانی هست وکلیدگشودن درها را به انسان میدهد ، میگیرند .

آنچه دواصل یا جفت هارا دربُن جان ، به هم متصل میکند ، « راز و لِم و کلک= منتره = کلندر= میتراس » است ، سوراخ = کونه (کون چه = کنج) ایست که باید جُست . کنجکاوی (کنج + کاوی) ، کند وکاوکردن ، روشِ یافتن لمِ گشودن و بستن این درها ، بندها ، طلسم ها ، صندوقها هست . هرچه هست ، « پیوند هست » . پس **هر هستی ای ، « درِ چفت شده = بند » است که میتوان آنرا گشود وبست** ، و فقط نیازبه جستجوی آن چیزی هست که آنهارا جفت کرده و بسته است، و با برداشن آن ، میتوان آن هستی دربسته را گشود ، بی آنکه آن پیوند (دولنگه ، دوبر) را ازهم پاره کرد . خرد بهمنی با « دردولنگه کار دارد که دریک چهارچوبه ، باهم جفت هستند ، و درپشت این دولنگه ، کُنده ایست که آن را می بندد، و با جستن لم آن ، میتوان آنرا گشود ، بی آنکه آن دو راازهم پاره کرد و گسست . کُنده ، چنانچه در سروستان باقی مانده به معنای ، تنه درخت و شالوده واساس هست، نه چنانچه گفته میشود « چوب ناتراشیده » **.سراسرِ جهان ، انباشته از تخم ها ، یا « درهای بسته » اند** . « در» ، دراصل ، به معنای « تخم و زهدان » بوده است . واژه درخت ، بهترین گواه براین معنای « در» است .« درخت » ، تخمی (در) است که به فراز می یازد (آختن) . نارون ،درخت منسوب به زنخدای ایرانست . چنانچه درشاهنامه میآید ، جسدِ رستم ورخش را دردرونِ تابوت یا صندوقی که ازچوب نارون ساختند ،

میگذارند ، تا در آغوش « زنخدا= سیمرغ= ارتا فرورد » ازنو زنده شود . « نار» درنارون ، به معنای « زن » هست . نارون ، به معنای « درخت زنخدا » هست . نارون ، نامهای گوناگون دارد . ازجمله به آن « در دار = درخت تخم » یا « در دان » گفته میشود. « درمان » ، تداوی از دانه ها (در) بوده است . ازاین رو **به « در= باب » ، این نام داده شد ، چون یکی ازپیکریابیهای « تخم = اصل آفریننده= اصل جفتی » شمرده شد** . به رام که دراصل « جی ، مادرزندگی » و زنخدا و خدای زمان بوده است (به علت همان گوهرجفتی اشjut-gohr ، یزدانشناسی زرتشتی ، اورا فقط به کردار، نرینه پذیرفته است) ،« اندر وای» گفته میشود .« انـدر » که همان « در » باشد ، به معنای « زهدان و تخمدان » است . خدا نیز، « در» هست (خدا، درِخانه ایست که اینهمانی با خانه دارد) . البته چنانچه درپیش آمد ، در کهdva + var =dvar باشد ، در ژرفا، به معنای « زهدان خدا = خانه خدا » هست . چون dva هم « دوتای باهم » و هم « دیو= خدا» یا اصل آفریننده هشت .

درِمهر= خانه عشق

« د ر» ، « خانه » ایست که خودرا میگشاید

یکی از نامهای «آتشکده » ، « درِ مهر » است . « تن » که دراصل به معنای «زهدان» است نیز به « آتشگاه » گفته میشود . تن هرجانی (صورت هرچیزی) و هرانسانی ، آتشکده است ، چون تخم آتش (= ارتا = سیمرغ= خدا) درمیان آن، خودرا میافروزد . هرتنی وهر زهدانی وهر تخمی وهرانسانی(مر+تخم) ، خانه مهر است .

همه کس ، طالب یارند ، چه هشیارو چه مست

همه جا ، « خانه عشق » است ، چه مسجد، چه کنشت حافظ

همه جا ، در « میان » هرجانی وهرانسانی ، « خانه عشق = خانه مهر= درِ مهر» است . مسجد وکنشت وکلیسا وکنیسه ، همه جا نیست . هرجانی وانسانی ، دارای « میانه » است ، واین میانه ، خانه عشق میباشد . چرا ، چون درفرهنگ ایران ، « میان » به طور کلی، به معنای « خانه اتصال وپیوند یک جفت » میباشد . واژهِ « میان » دراصل « maidh + yane » میباشد . maidh دراصل maetha میباشد که دارای معانی 1- جفت 2- اتصال ومتحد ویگانه شوی 2- خانه وجا میباشد . یانه ، که « یان =yaona » باشد نیز به معنای جایگاه اتصال جفت هاست . پس **« میان » ، به معنای « خانه پیوند یابی و متصل شوی و یگانه شوی جفت دوچیزگوناگون» است** . ازاین رو، درست « میان » ، چون خانه مهر، یا خانه پیوند یابی هست ، اصل آفریننده « روشنی و بینش » است .جگر(جیگر) ، میان انسان ، شمرده میشد ، وپیوند دهنده همه اندام تن است ، چون « بنکده گرمی » است . درالتفهیم ، در جگر، مرّیخ وزُهره که « بهرام ورام » باشند، شریک هستند، واین دو نخستین پیدایش بهمن میباشند . دربندهش (بخش نهم ، پاره 93) میآید که « ازمیان جگرِ- گُش –، **راسن و آویش** برای باز داشتن **گند اکومن** و مقابله با درد » میروید . در یزدانشناسی زرتشتی « اکومن یا اکوان ، که اصل پرسش وچون وچرا » است و درفرهنگ ارتائی بنیاد بینش « بهمنی » شمرده میشد، و گوهربهمن بود ، شرّ شمرده شده ، و به دیو کماله کاسته ومسخ ساخته شده است .« بوی» به معنای « شناخت» هست ودراینجا به عمد، «گند» ساخته شده است تا معنای « شناختِ بد وپلشت اکومن » را بدهدکه چون وچراهست . **ازجگر، راسن وآویش میروید که ریشه بینش برپایه چون وچرا را میکند !** البته وارونه ادعای الهیات زرتشتی ،جگر، درست بُن چنین بینشی برپایه چون وچرا بوده است . بهمن درآموزه زرتشت ، با بهمن درفرهنگ ایران ، تفاوت کلی دارند . بهمن درآموزه زرتشت ، نخستین پیدایش اهورامزداست که « روشنائی بیکران » است ، طبعا چنین بهمنی با چون وچرا ، سازگارنیست و جگر، نمیتواند جایگاهش باشد . نام دیگر« راسن »، ئوروسنا Ur-vaasna هست که به معنای زهدان جفتی و همبغی (انبازی) است . نام دیگر« راسن » ، جناح است که « گوناس= قوناس » باشد، و به اقتران خوشه پروین (ارتا+بهمن) با هلال ماه (زهدان آسمان)، گفته میشده است که اصل آفرینش جهان شمرده میشده است. همین واژ ه دریزدانشناسی زرتشتی ،

معنای« **گناه»** پیدا کرده است وهمان خود واژه « گناه = ویناس » است . **بهمنی یاخردی که درخود چون وچرا دارد ، اصل گناه میباشد** .اینکه ازجگر، راسن میروید ، به معنای آنست که « ارتا وبهمن » ،که اصل میان درهرجانی هستند ، اصل آفرینش جهانند. واژه « گنداکومن » جانشین « بوی » ساخته شده است . چون « بوی» ، اصل شنوائی و بینائی و گویائی و دانائی درتن است (بخش چهارم بندهش، پاره 34) است . گند اکومن ، زشت وتباه سازی « بینش برپایه چون وچرا » است که آشوبگراست . بدینسان دیده میشود که **جگر، چون میان انسان و بنکده « گرمی = مهربنیادی میان بهرام و رام است » است ، سرچشمه « بینش ودانائی و گویائی است** . آویشن نیزکه ازجیگرمیروید، با مانتره سپنتا (روز بیست ونهم) اینهمانی دارد، که بهرام (روزسی ام) و « رام (روزبیست وهشتم) را به هم پیوند میدهد ، و منتره « ابزارورازتفکر» است و همان کُنده ایست که پشت در انداخته میشود و گشودن وبستن در، با لم آن کار دارد که « کلندر= قلندر» نیز خوانده میشود که همان چشم سوّم باشد .

کواد = قباد= هم به چهارچوبه آستانه در

وهم به « تـُرنج » گفته میشود

درسیستان ،فروردین را که ارتا فرورد باشد، کواد میخوانده اند

آتش جان (ارتا) ، چهارچوبه آستانه در، و ترنج است

گفته شده که ترنج (تورنگ = باد رنگ = کواد= کباد) اینهمانی با مهر(اصل پیوند) داشته است ، و ازاین رو، سرچشمه بینش وروشنی شمرده میشد . کباد یا کواد، همان واژه « قباد= غباد» است که چون اصل پیوند است ، سرچشمه ابداع ونو آوری و نوسازی، برشالوده بینشی که ازبُن آفریننده کیهانی درانسان میجوشد، بوده است. ازاین رو**دردست گرفتن « ترنج » ، نشان حقانیت به حاکمیت یا نشان داشتن حق تاج بخشیست**.نظامی گنجوی درشرفنامه میگوید :

براورنگ شاهنشهی برنشست گرفته معنبر ترنجی به دست

به شادی بران تخت زرین نشست

زکافورو عنبر، ترنجی بدست

این ترنج را نیز فرازتاج ها می نشاندند.ناصرخسرو میگوید :

درخت ترنج از بروبرگ رنگین   حکایت کند کله قیصری را

ازاین رو،رستم ، هنگامی که اسفندیار برای بند کردن او و تحمیل دین زرتشتی به سیستان آمده است، رستم با خشم با ترنجی در دست میآید تا به او بفهماند که این مائیم که حق تاج بخشی و تعیین حاکمیت درایران را داریم، و خانواده شما ، مرهون ماهستند :

بیامد بران کرسی زرنشست   پرازخشم ، بویا ترنجی بدست

این ترنج ، پیکریابی همان« در» یا آستانه (چهارچوب در) است که مهریا اصل پیوند یست که نو میآورد و فتح باب میکند و بنیاد نوین میگذارد. اینست که درست همین واژه « کواد یا کواده » که ازیکسو نام ترنج است ، ازسوی دیگر نام « چهارچوب در» هست . مردم سیستان بنا برابوریحان درآثارالباقیه ، به ماه فروردین (ماه ارتا فرورد) ، کواد میگفته اند، چون با این ماهست که سال نو، ابداع میشود . این ارتا (آتش جان درخانه هرانسانی) هست که ابداع میکند، و این ماه فروردین ، چهارچوبه دریست که تخم سال پیشین ، سال نورا ازخود میزاید و هدیه میدهد .

لغت شناسان، که این پیشینه فرهنگی را فراموش کرده اند ، نام دیگر این چهارچوبه را که « فروردین » ، خدای بزرگ ایران ، است ، به « فرودین » میکاهند، و می پندارند که مقصود ازاین واژه ، چوب زیرین درهست . « کواد = کباد) یا قباد، که « گشاینده در» باشد ، معنای « موءسس وبنیادگذارو بیخِ نو آوری و ابداعست . ازاین رو ، میترائیسم درغرب ، **رشن** را « **Cautes** » مینامید که « **کواد** » باشد، و **سروش** « کاوتو پاتس Cauto-pates» مینامند که به معنای « جفت کواد » باشد، واین دو باهم ، درواقع « دولنگه در، دو ور» هستند که « درِ آفرینش یا روشنی وپیدایش » را میگشایند .

ازجمله علامت سروش یا « کاوتوپاتس » درغرب ، Hesperus هست که همان ترنج بوده است . نام ترنج درلاتین Citrus Medica است ، که به معنای ترنج مادی (به ایرانیها درآن زمان مادی میگفتند) . سروش (کاوتو پاتس) نیزPerses (پارسی Perser) خوانده میشد .دراین نقوش برجسته ، میتراس (مهر) ، همیشه درمیان سروش و رشن قراردارد ، تا اصل میان (سرچشمهِ پیوند دهی = روشنی و آفرینندگی) شمرده شود .

ولی دراصل درایران، آفتاب (خورشید خانم) بود که « مهر»شمرده میشد ، و در**سپهرچهارم** قرار داشت که سپهر« میانه» است ، و**به علت همین « میانه بودن » ، مهر، سرچشمه روشنی (چشم ، بینش ، خرد) بود** . ازمهر، که درآغاز، اصل جفتی (نروماده) شمرده میشده است ، روشنی آفریده میشد . این اندیشه، در التفهیم ابوریحان بیرونی باقیمانده است که آفتاب را « نروماده باهم » میداند . **مهروخرد ، درفرهنگ اصیل ایران ، باهم اینهمانی داشتند** ، و درست مفهومی ، وارونه « عشق وعقل » را داشتند که دراذهانِ ما « متضاد باهم » هستند . عرفان ، که ریشه درفرهنگ ایران داشت ، عشق را متضاد با عقل(که پیکریابی شریعت میدانست) میشمرد، واین نکته ژرف را فراموش کرده بود که روزگاری دراز درفرهنگ ایران ، مهر، سرچشمه « روشنی و خردِ خورشیدگونه »بوده است . عطار درمصیبت نامه خطاب به آفتاب میگوید :

ای به فیض و**روشنی** ، برده سبق   بوده بر**چهارم سما** ، زرین طبق

گرم کردی، ذات ذریات را   **عاشقی آموختی ذرات را**

هست انگشتیت درهر روزنی   ذره ذره دیده ای، چون **روشنی**

تو به حق، **چشم وچراغ** عالمی   این جهان وآن جهان را محرمی

درست این اشعار، گواه برآنند که « مهر» ، سرچشمه « روشنی ، هم چراغ وهم چشم بودن خرد » است (هم روشن میکند وهم با روشنائی خودش، می بیند) . به همین علت، چون « بهمن وارتا » اصل میانند، سرچشمه روشنی هستند

دل هر ذره را که بشکافی   آفتابیش (مهر) در« میان» بینی

مهرMithra که ترکیب دو واژه « Mit میت + thra تره » هست ، عبارت بندی آنست که ازجفت شدن دواصل ، سه تا ی یکتا که اصل آفرینندگیست پیدایش می یابد.ازاین رو نیز گیاهی که با روزمهر(روز 16)، اینهمانی داشت ، « **مهرگیاه** » خوانده میشود که نام دیگرش « بهروزوصنم »، یا درکردی «حسن بغی= **آسن بغ** = **سنگ خدا** = خدای پیوند ومهر» میباشد ، وآن را حافظ وعبیدزاکان وخواجوی کرمانی « **اورنگ وگلچهره** » مینامند . ازاین رو نیز « ترنج » را ابوریحان به آفتاب نسبت میدهد و معمولا بنام « **ترنج مهرگان** » مشهور میباشد . درآثارالباقیه (ترجمه دانا سرشت صفحه 120) دیده میشود که ترنج ، مانند « در» ، یکی از برترین پیکریابیهای اندیشه جفتی و تواءمان بوده است : « همه این اقسام درنبات نیز اتفاق میافتد ، مانند میوه هائی که تواءم است و بهم چسبیده ، و یا میوه های که دومغز دریک پوست دارند و اما انواعی را که طبیعت دومرتبه و متداخل هم ساخته ، مانند اترج ، که درمیان آن ، اترجی دیگر، مانند اترج روئی موجود است » . اترج ،همان ترنج وبادرنگ vaatrangاست که کباد(کواد) هم خوانده میشود . ازآنجا که باد ، جفت گوهراست ، بادرنگ نیز به معنای « دارای رنگ جفت ، گوهرجفتی » است . همچنین ترنج همان « توی رنگ » است و توه وتوی ، به معنای جفت است وازاین رو نیزبه عروسی « توی » گفته میشود .

میان = خانهِ پیوند ومهر

« **درِمهر**» معمولا به « خانه مهر» برگردانیده میشود ، ولی معنائی گسترده و ژرفتری دارد . رام وسیمرغ ، « درِمهر» شمرده میشدند ، چون گیتی را از زهدان واندام زایشی خود ، که هم خانه وهم دراست ، میزادند . ازاین رو این آئین ، در ایران هزاره ها متداول بوده است که جسدِ مرده را هیچگاه از« دراصلی خانه » بیرون نمی بردند ، چون **خانه (زهدان یا درون تخم) اصل آفرینندگیست ، و « در» ، جایگاه پیدایش و آفرینش است .**

در شاهنامه ، در داستانِ زال وسیمرغ ، درست همین مسئله « سیمرغ وخانه اش » مطرحست که درفرهنگ ایران ، بسیاراهمیت داشته است . هرچند در داستان ، این مطلب ، پوشیده و تاریک ساخته شده ، ولی بادقت بیشتر، این نکته ، برجسته و شفاف میگردد . سیمرغ ، خانه یا « یان yaaona = خانه مهر= خانه عشق » است . خدا، جانان هست، و به هرجانی که بخشی ازاوست (او ، آتش یا تخم هرجانی هست) مهرمیورزد . برپایه این مهرهست که هر« تخمِ فرو افکنده و خوارساخته ای مانند زال » را به خانه خود میبرد تا باز با خدا، زندگی کند و مستقیما ازخدا پرورده شود . وهنگامی که هر فرزندی از خود را به گیتی میفرستد به او یاد آوری میکند که:

فرامش مکن **مهر دایه** زدل که **در دل** ، **مرا مهرتو** ، **دلگسل**

گرت هیچ سختی بروی آورند زنیک وزبد ، گفتگوی آورند

برآتش برافکن ، یکی پرّ من ببینی ، هم اندر زمان ، فرّ من

که در زیر پرّ ت برآورده ام ابا بچگانم بپرورده ام

همانگه بیایم چو « **ابرسیاه** » بی آزارت آرم بدین جایگاه

این دایه (دی ، دای، تای ، تی) است که درفرهنگ ایران ، اصل مهر، و خدای مهراست ، وخدای مهر، <u>یان = خانه</u> است . دایه ، معنای مادرهم دارد . سیمرغ به زال میگوید :

ترا پرورنده ، یکی دایه ام

همت **« مـام »** و هم « نیک سرمایه » ام

به خدای مادر، « مای » گفته میشد . نام« **ماه** »هم ، که شامل تخم همه زندگانست ، دراصل ، « **مای** » است . « سرمایه » ، معنای « مادراصلی » را هم دارد ، چون خدا ، مایه (آب زندگی = شیرابه وجان کل هستی) شمرده میشد . **خدا ی مهر، دراصل ، همین « دایه = دای = تای= دی » بوده است (خدا = خوا- دای ، یا هو دای) بوده است** . ولی **زرتشت و آئین زرتشتی** ، **برضد این «خدای دایه= سیمرغ » بوده اند** ، **ونام خدای مهر را به خدائی دیگر داده اند**، که دراوستا ی امروزه آمده است و به خوبی میتوان دید که این خدا ، همیشه آکنده

ازخشم(قهروپرخاش وتهدید) است، که به کلی برضد مفهوم « مهرمادر » است . کردگار درفرهنگ ایران ، دایه یا مادر وماما وشیردهندهِ مهربان است . سامی که فرزندش را زیرفشاردین حاکم براجتماع دورمیاندازد ، این سرزنش را میشنود که :

پسر گر به نزدیک تو بود خوار **کنون هست پرورده کردگار**

کزو مهربا ن تر، ورا دایه نیست

ترا خود، به مهراندرون ، مایه نیست

هرجانی که ازهرقدرتی وهرسازمانی وهرمذهب ومسلکی وهرانسانی ، دورافکنده وخوارساخته شود وبه مرگ واعدام محکوم شود، آن جان مطرود ، درخانه سیمرغ پذیرفته میشود . با « بست نشستن » درخانه سیمرغ ، هیچکسی ، حق تجاوز به آن جان را ندارد. اینست که **زال کودک را نیز، در«خانه سیمرغ » میگذارند** .

یکی کوه بد، نامش البرز کوه

به خورشید نزدیک و، دور ازگروه

بدانجای سیمرغ را لانه بود بدان **خانه** ، ازخلق ، بیگانه بود

نهادند برکوه و، گشتند باز برآمد برین ، روزگاری دراز

***

خـانـه = هـان = يـان

خانه آباد= خانه عشق = درِ مهر

خانه مهر(درِ مهر)که سپس درعرفان ، **خانه عشق** نامیده شد، همان « هان= یان = یانه = yaona » و بالاخره، همان « آبادیان = خانه آباد » هست که نه تنها جایگاه پیوند یا همآغوشی دواصل آفریننده هستی 1- بهرام و2- ارتا باهمست ، بلکه ، خودِ این پیوند و یگانگی و همبغی (انبازی= اصل همآفرینی= سم بغ= نریوسنگ) دوخدا به یک ،« مهر» نیز شمرده میشد . مهر، معنای « همبغ و جفت آفرین = دیو » داشت .**همه طبقات ایران ، خود را زاده وفرزند این اصل مهر، و زاده ازاین خانه=سیمرغ میدانستند** . آموز**یان** وکاتوز**یان** ونیسار**یان** و نسود**یان** ، ازتبارسیمرغ یا خانه آباد، یا اصل مهر(خانه عشق) هستند . سیمرغ ، نه تنها به ارتا (زنخدا) گفته میشد ، بلکه به « اصل پیوند یابی بهرام ورام نیز که بُن آفرینش جهان هستی وانسان هستند» نیزگفته میشد (سه تای یکتا = سه خوان = سه قرقف = سیکات یا چکاد= ساپیته = سا پیزه= شیان= آشیانه) . و **این اصل پیوند یابی ، خانه آباد (بیت معمور) خوانده میشد،** که همآغوشی و یگانه شوی « بهرام وارتا » باشد .

گاهِ میان شب که « ابادیان abaadyaawn = خانه آباد » نام دارد ، خانه یا سرچشمه آفرینش جهان وآفتاب(روز، روشنی) است .دراین گاهست که تخم جهان هستی وروشنی وانسان ، نهاده میشود . این گاه « ایوی سروت ریم = aiwi sruth-rim » نیزخوانده میشود . « درب این خانه» که به روزوآفتاب وروشنی گشوده میشود ، سحروسپیده دمست ، که اوشین گاه Ushahin(گاه به هوش آمدن) خوانده میشود ، و اینهمانی با « سروش= کلید دار، و رشن = اندازه

گیروترازودار » دارد که « قباد=کواد = چهارچوبه در، نوآور و نوساز» میباشند .

آبادیان ، به معنای « خانه آباد » است . ترجمه این نام را که « بیت معمور» باشد ، سپس به کعبه نیز داده اند ، چون درآنجا نیزاساف ونائله، که خدایانی همانند بهرام وارتا بوده اند پرستیده میشدند . واژه « **آباد** » که مرکب از« **آپه + پات** » باشد ، به معنای « جفت آب » میباشد . خاکی (خاک= تخم) که جفت آب شد وهماغوش با آب گردید ، آباد میشود . آپه ، آوه ، که مایه یا شیرابه (خور) وجان همه جانهاست ، نام سیمرغ بوده است . چنانچه « آپادانا = آپه + دان » ، درتخت جمشید ، به معنای « نیایشگاه سیمرغ یا زنخدا » هست . به« زن » و « مادر» نیز ،« آپه و آبه » اطلاق میگردیده است (آبجی= آب+ جه ، جی= نام رام دخترسیمرغ و مادرزندگیست) . رد پای این اندیشه درادبیات ایران باقی مانده ، چنانکه سعدی میگوید :

خرابت کند شاهد خانه کن **برو خانه ، آباد گردان به زن**

کرا**خانه ، آباد و همخوابه، دوست**

خدا را به رحمت، نظرسوی اوست

ازاین رو بود که هرجا همای (سیمرغ= ابرسیاه) ، سایه میانداخت ، آباد میشد . پسوند « آبادیان » ، واژه « یان = دراوستا : یائونهyaona » هست که درسانسکریت یونی میباشد ودرفارسی به شکل پسوند « یون » باقی مانده است (مانند کتا یون ، هما یون ، دراوستا ashaa yaona) . یائونه ، که همان یان وهان وخانه باشد دارای این معانی است : 1- اتصال 2- مسکن وخانه 3- فضای هوا 4- نیرو 5- دفع کننده (بازدارنده ازگزند) . این گاه میان شب ، متعلق به « ارتافرورد= سیمرغ » و « بهرام » است . خانه اتصال وپیوندِ بهرام با ارتا هست ، خانه ایست که هیچ راه گزند زدن به آن نیست . این سراندیشه ، به شکلهای گوناگون ، درشاهنامه و درگرشاسپ نامه اسدی ، عبارت بندی میشود . درشاهنامه ، خانه سیمرغ ، کاخیست که تارکش به خوشه پروین (بهمن + ارتا) کشیده میشود و راه گذری به آن نیست . این بیان « گزند ناپذیربودن اصل جان یا جانان است که سیمرغ » باشد .

یکی کاخ بد ، تارک اندرسماک

نه ازدست رنج و نه ازسنگ وخاک

ره برشدن جُست و کی بود راه   دد و دام را ، بر چنان جایگاه

ستایش کنان گرد آن کوه بر   برآمد زجای و، ندید او گذر

این خانه اتصال وپیوند ومهر، که سرچشمه آفرینش جهان وروشنی وبینش است، بنام « یـان » ، نه تنها درعرفان زنده مانده است ، بلکه سرود ها زرتشت را نیزهمه ازهمین سرچشمه شمرده میشدند .

نام دیگراین « درمهر= خانه عشق= آبادیان » ، **یاقوت یکپاره** است که روزگاران دراز، دهان به دهان میگردد و«خانه همآغوشی و وصل آدم وحوا»میگردد.**سروشِ خجسته، خانه آبادرا که ازیاقوت هست،ازبهشت میآورد،تاآدم،درآن حوا،جفت خود را بیابد** :

فرستاد پس کردگار از بهشت   بدست سروش خجسته سرشت

بهشت ، اساسا صفت « ارتا »، یعنی سیمرغ هست

زیاقوت یک پاره ِ لعل فام   دُر افشان یکی خانه، آباد نام

دُرافشان وزرافشان، به معنای« افشاننده تخم»هستندکه شیوه آفرینش این خدا هست . خدا ، خوشهِ وجودخود را برای آفریدن ، میافشاند .

مرآن را ، **میان جهان** ، جای کرد

پرستشگهی زو ، دل آرای کرد

میان جهان ، دراصل به معنای یک نقطه برگزیده وویژه ، برروی کره زمین نبوده است ، که اسدی توسی آنرا سپس کعبه میداند ، بلکه به معنای « میان هرجانی ، میان هر انسانی » بوده است ، که درعرفان همان دل (با جفتش جگر)، فهمیده میشود .

بفرمود تا آدم ، آنجا شتافت   چوشد نزد او ، جفت را بازیافت

بدانگه که بگرفت، طوفان جهان   شد آن خانه سوی گرزمان نهان

همانجا یگه ساخت خواهد خدای

یکی خانه ، کزوی بود دین بپای

یاقوت که **یاکند** و **بهرامه** نیزنامیده میشود ، چنانچه واژه « بهرامه » ، گواه برآنست ، نام خودسیمرغست (بهرامه ، به معنای جفت بهرام بکاربرده میشده است) . یاقوت که یاک + کوت (قوت) باشد ، حاوی همین معنا هست ، چون یاک ، به معنای مادراست و کوت یا قوت درمفهوم متداول به « مایه زندگی » گفته میشود و درپهلوی به « خرمن غله » گفته میشود که چهره « خوشه » باشد . وازاین اصل، مفاهیم دیگر« کوت = کود» مشتق ساخته میشود (مجموعه ، توده ، توانگری ، انباشتگی) . زهدان مادر، سرچشمه سرشاری ولبریزی شمرده میشد . یاقوت وزمرد ، درویس ورامین ، نماد « مهرهمیشگی وپایدار» است . چنانچه آمد، نام دیگراین گاه « aiwi sruth-rim » است . aiwi به معنای باهم(ایوی= با) است که همان جفت باشد، و « ریم » دراصل به معنای « نای » بوده است . مثلا کرگدن ، دراثرشاخی که برسربینی اش هست ، ریما خوانده میشود . ایوی سروت ریم ، به معنای جفتی که با هم نی مینوازند هست . درپهلوی به نی نوازی ، نی سرائی گفته میشود . **جشن** ، به معنای « **سرود نی** » است . پس **این خانه عشق ، که جهان وروشنی و بینش ، ازآن آباد وساخته و آفریده میشود ، خانه جشن و نواختن موسیقی است**. این تصویر« خانه عشق ، یا درِمهر » که درمیان هرجانی وهرانسانی ، کعبه حقیقی است ، در غزل مولوی ، اوج بیان خود را یافته است :

این خانه که پیوسته دراو ، بانگ چغانه است

ازخواجه بپرسید که : این خانه ، چه خانه است ؟

این صورت بُت چیست ؟   اگر خانه کعبه است

وین نورخدا چیست ؟   اگر دیر مغانه است

« دیر» ، همان واژه « در» هست که معنای خانه خدا را دارد .

گنجیست درین خانه ، که درکون ، نگنجد

این خانه واین خواجه ، همه فعل و بهانه است

خاک وخس این خانه ، همه عنبرومشگ است

بانگ دراین خانه ، همه بیت وترانه است

فی الجمله ، هرآن کس که دراین خانه ، رهی یافت

سلطان زمین است و سلیمان زمانه است

این خواجه چرخست که چون زُهره وماهست

وین « خانه عشق » است که بیحد وکرانه است

مستتند همه خانه ، کسی را خبری نیست

ازهرکه درآید ، که فلان است و فلانه است

شوم است ، بر آستانه مشین ، خانه درآ ، زود

تاریک کند آنک ورا جاش ، ستانه است

کانجا نبود زخم ، همه رحمت ومهراست

لیکن پس در ، وهم تو ، ماننده فانه است

فانه یا پانه ، چوبی است که درپشت درنهند تا گشوده نشود .این « خانه عشق » ، این « درِ مهر» ، این « خانه آباد = آبادیان» ، این « یان » یا یاقوت (بهرامه) ، در تنگنای مفهوم « عشق » که رویارو با شریعت اسلام یافته بود ، دربند و گرفتارنبود ، و این سروشِ کلید دار و رشنِ ترازودارو اندازه گیر، دولنگه دراین خانه بودند ، که روشنیِ بینش هرانسانی را میآفریدند ، چون « رام و ارتا وبهرام و سروش و رشن باهم ، تشکیل دهنده تخمِ جان هرانسانی هستند . بدینسان ، **از« مهر» ، « خرد» پیدایش می یافت** . چگونه شد که ناگهان تناقض میان خرد و مهر پیدایش یافت ؟ این پرسشی است که درجلد دوم این کتاب طرح میگردد .

